

نام کتاب: کتاب دوّم ابتدائی

مؤلف: وزارت معارف

موضوع: کتابهای درسی (ابتدائی) زبان: فارسی

سال چاپ: [۱۳۱۱ش] محل چاپ: تهران

شماره عمومی: ۲۸۵۳۵ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری: مریم میرهادی تاریخ

طول: ۲۱٫۵ عرض: ۱۴٫۵ شماره صفحه ها: ۲۱۶ صفحه

مصور ☒ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☒

ملاحظات ...

سیعی

کتاب دوم

ابتدائی

از طرف وزارت معارف تألیف و نشر شده



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

برطبق تصویبنامهٔ هیئت وزراء عظام مورخ بیست ودوم تیر ماه ۱۳۲۱ کتاب دوم ابتدائی که از طرف وزارت معارف طبع و نشر شده باید در تمام مدارس ذکور و اناث منحصراً تدریس شود . قیمت باجلد در تمام مملکت ۳ ریال و پنجاه دینار است (۳ قران و دهشاهی) بعنوان کرایه و حق الزحمه فروشنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد .

۱۲ مرداد ۱۳۱۱

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه یحیی

مطبعهٔ مجلس

بنام خداوند بخشنده مهربان

روز اوّل در اطاق دوّم

چه روز خوشی است امروز و چه ساعت خوبی است این ساعت که باطاق دوّم آمده ایم و میتوانیم کتاب بخوانیم خدارا ستایش میکنیم و از آموزگاران (۱) خود تشکّر مینمائیم

چه خوبست که همدرسان اطاق اوّل همه اینجا آمده ایم و باز باهم هستیم راستی اگر یکی از ما تنبلی میکرد و از عهده امتحان بر نمی آمد و در اطاق اوّل میماند خودش چقدر غصّه میخورد و ما چقدر برای او دلتنگ میشدیم

پس باید هر روز اوّل وقت بمدرسه بیائیم درسهای خود را خوب روان کنیم تا پدر و مادر و معلّمین ما خشنود باشند و سال دیگر باز هم باطاق سوّم برویم .

---

(۱) معلّمین

پسر خوب بپدرش کمک میکند



دهقانی باغی داشت در گوشه باغ سبزی کاشته بود هرچه سبزی

درخانه لازم میشد از آنجا می چیدند . دهقان ناخوش شد چندروزی
نتوانست سبزیها را آب بدهد .

یک روز صبح از پنجره نگاه میکرد دید پسرش پیش از اینکه بمدرسه
برود آبپاش برداشته سبزیها را آب میدهد که خشک نشود
پدرش خشنود شد و او را دعا کرد

دعای پدر در حق فرزند سبب خوشبختی و پیشرفت کارهای
او است .

برای فرزند هیچ چیز بهتر از خشنودی پدر و مادر نیست



گل سرخ و برگ سبز



این گل سرخ اوّلش تخم ریزهٔ بوده تخم را کاشته اند سبز شده غنچه کوچکی

پدید آمده حالا آن غنچه باز گشته و این گل سرخ قشنگ شده است اینطور هم نمی ماند این برگهای قرمز خوشبو پژمرده شده میریزد و در مغز آن تخمهای ریزه زرد طلائی دیده میشود که چون آنرا بکارند دوباره سبز می شود و غنچه و گل میدهد.

از برگ این گلها گلاب و عطر گل میگیرند گل سرخ را گل سوری هم میگویند

هر جا گل است خار هم هست.

گل بی خار جهان مردم صاحب هنرند.



آهن

آهن یکی از فلزاتست و از همه آنها بیشتر بکار میآید آهن در هر خانهٔ هست ولی ممکن است فلزهای دیگر نباشد .

میخ کلید قفل کارد انبر خاک انداز

همه از آهن ساخته میشود .

آهن در ساختن چیزهای دیگر هم بکار میرود مانند خیش و چرخه

کالسکه درشکه راه آهن .

آهن را از معدن بیرون میآورند معدن آهن در هر ملکی باشد

برای مردم آنجا بسیار سودمند است

در ایران هم معدن آهن فراوان است .

کاری را که نمیدانی مکن

منوچهر گل مینای خوشرنگی در گلدان داشت و از تماشای آن لذت میبرد یکروز تابستان منوچهر بسیار گرمش بود گفت یقین این گل هم همین حال را دارد گلدان را برد در سایه گذاشت چند روز بعد دید برگهای مینا زردی گذارده گلهایش کم رنگ و پژمرده است از باغبان پرسید این گل چرا اینطور شده باغبان گفت عجب کاری کرده گل مینا را در روشنائی و آفتاب پرورش میدهند تو آنرا در سایه گذاشته و آب زیاد دادهٔ این است که پژمرده شده منوچهر دانست که هر کار علمی دارد و با خود عهد[۱] کرد که دیگر ندانسته و نپرسیده کاری نکند.

---

۱ قرارداد

بوته خربزه



علی با پدر خود در بستان گردش میکرد چشمش بوته خربزه افتاد

بسیار خوشش آمد بپدرش گفت خوبست هرچه زمین داریم خربزه بکاریم

خربزه هم شیرین است هم آبدار

پدر گفت فرزند بشیرینی و آبداری نگاه مکن تنها با خربزه نمیشود

زندگی کرد اگر گندم نباشد خربزه ما را سیر میکند .

ما باید بیشتر چیزی بکاریم که برای زندگانی لازم است

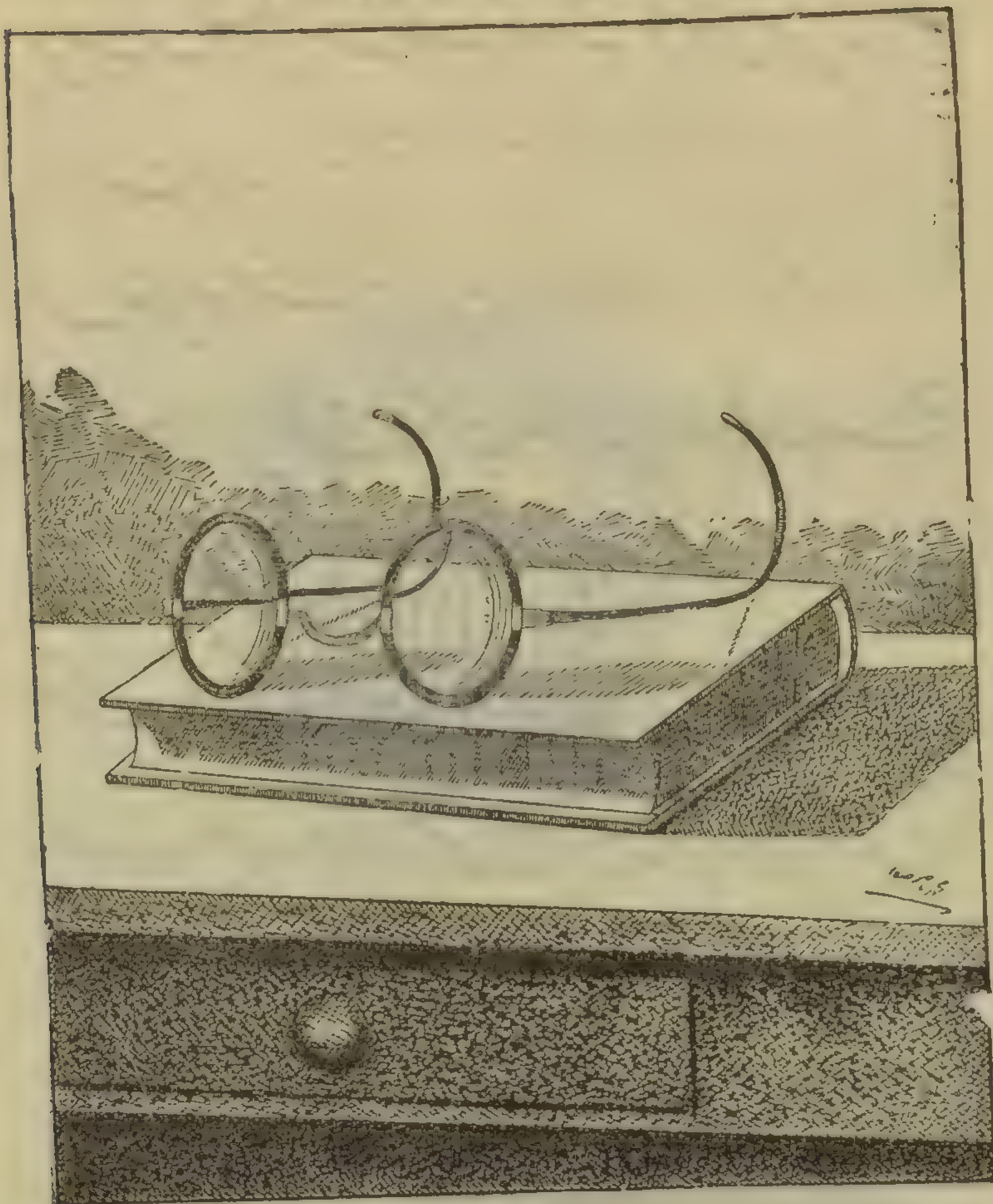
این است که در مَثَل میگویند .

بفکر نان کن که خربزه آب است

ا پالیسه یا فالیسه



عینک سواد نمیآورد



شخصی سواد نداشت یکی را دیده بود وقت خواندن عینک میگذارد

گمان کرد هر که عینک بگذارد خواندن میتواند
پیش عینک فروش رفت عینک خواست هر عینکی بچشمش گذاشت
نتوانست بخواند

گفت عینکی میخواهم که با آن بتوانم بخوانم

صاحب دکان ملتفت شد گفت بفرمائید بدانم آیا مدرسه رفته
و خواندن آموخته اید

جواب داد اگر میتوانستم بخوانم برای چه دیگر عینک میخریدم

بیچاره نمیدانست عینک شخص بی سواد را باسواد نمیکند
بلکه عینک برای چشم کم سو[1] است

---

۱ سو — نور چشم



آدم خوش معامله شریک مال مردم است

بهرام یک روز قلم رفیقش را گرفت دیگر پس نداد.

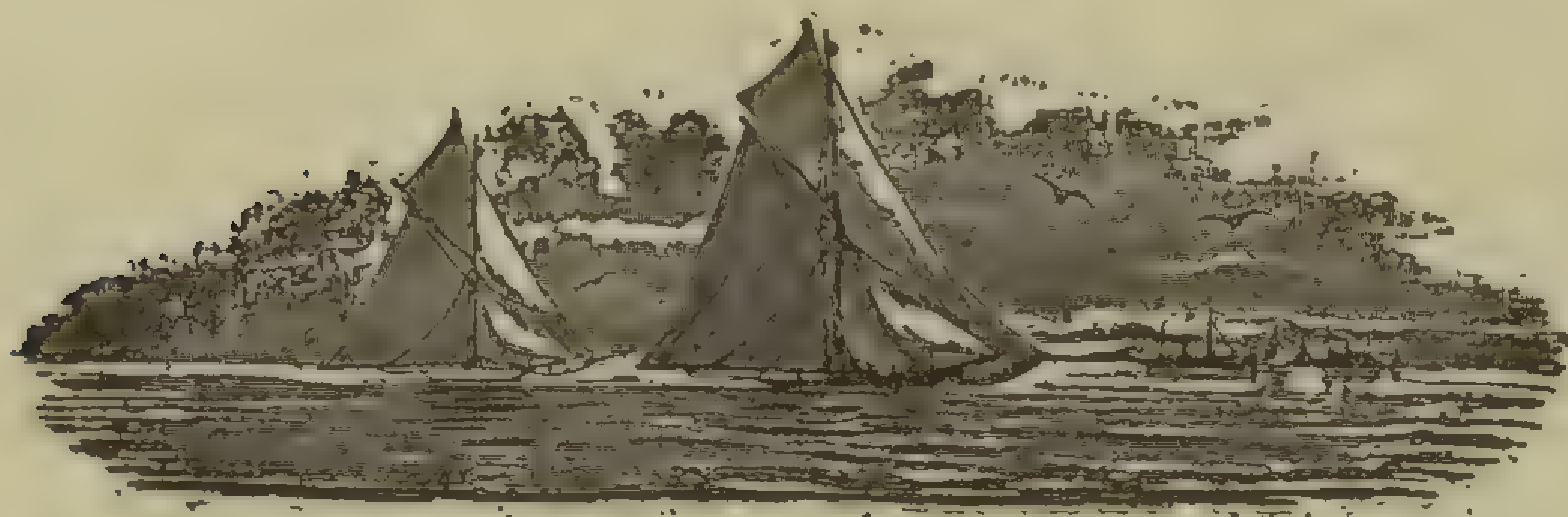
شاگردان گفتند بهرام همینطور است هرچه میگیرد پس نمیدهد

امّا جمشید هر وقت چیزی از کسی امانت میگرفت کارش که تمام میشد

فوراً میآورد بصاحبش رد میکرد

باین جهت در مدرسه بهرام هرچه میخواست کسی بادنمیداد و هر وقت

جمشید چیزی لازم داشت همهٔ شاگردان پیشدستی میکردند و باو میدادند



آبله شخص را کور میکند



پیشترها که آبله کوبی معمول نبود آبله فراوان بود آبله چشمها را کور میکند

بسیاری از بچه ها که آبله در میاورند نمیرند

بحمد الله[2] ما در زمانی هستیم که آبله کوبی معمول شده بچه ها را در کوچکی آبله میکوبند

بچه های با هوش میدانند آبله کوبی واجب[3] است هر چند سال یکمرتبه اگر

پدر و مادرشان هم مواظب نباشند خودشان اصرار میکنند که آبله ما را بکوبید

چونکه آدم بزرگ هم ممکن است آبله دربیاورد اما اگر هر چند سال یکدفعه آبله

کوبیده شد دیگر اطمینان[4] هست که آبله بیرون نخواهد آمد

بچه های هوشمند هر وقت آبله کوب برای آبله کوبیدن آنها میاید زود آستین ها را

بالا میزنند و دست خود را دراز میکنند طبیب آبله آنها را میکوبد و تا

چند سال دیگر آبله درنمیآورند

---

۱ زیاد ۲ شکر خدا ۳ لازم ۴ خاطر جمعی

مس

مس فلزیست که مثل آهن بسیار بکار میخورد . رنگ مس قرمز است
از مس کاسه پیاله دیگ بشقاب سینی کفگیر
قاشق ماهی تابه آفتابه میسازند روی آن را با قلع سفید میکنند تا زنگ
نزند اگر زنگ زد سمیت پیدا میکند

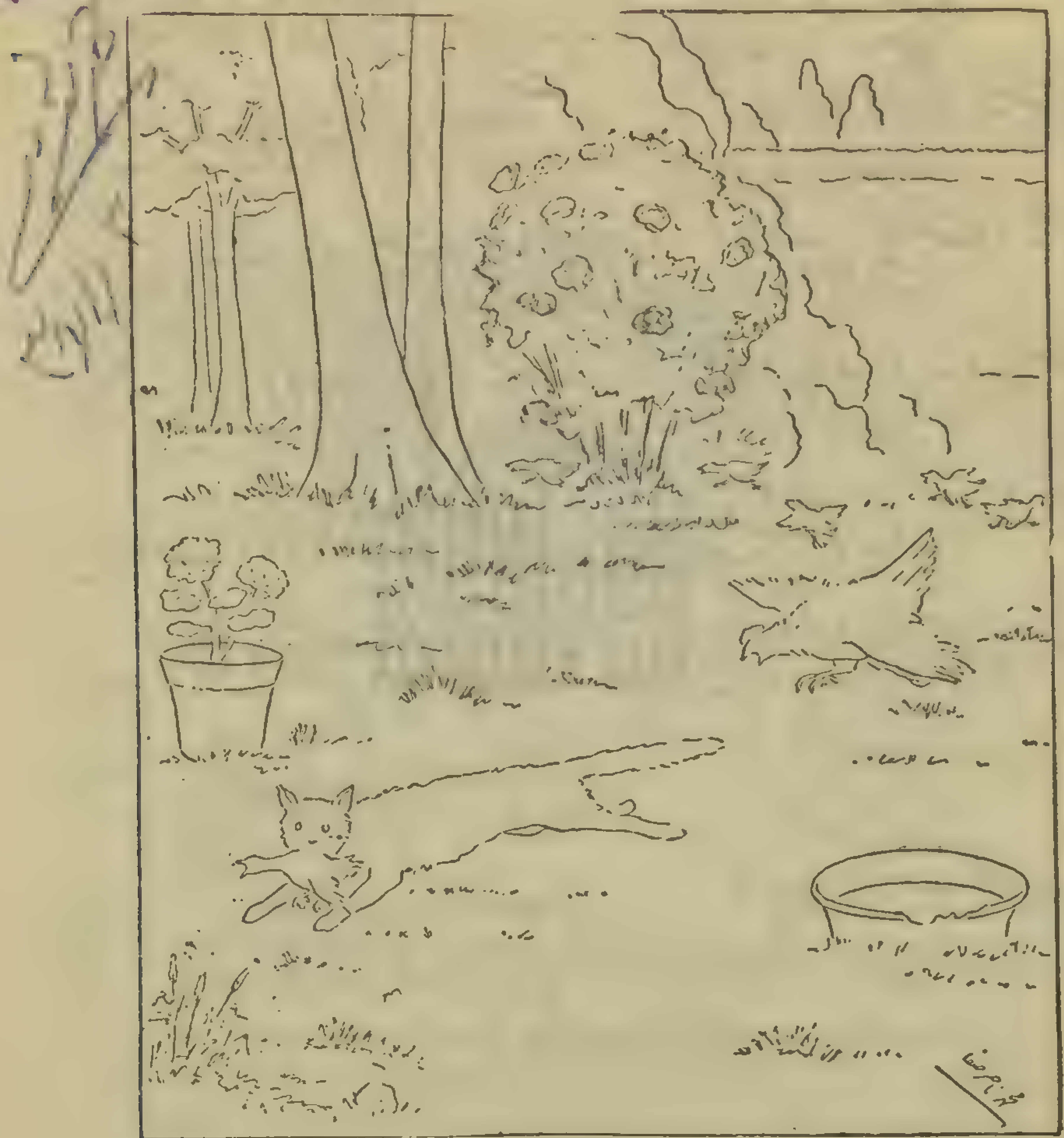
در ظرف مس سفید نکرده نباید چیزهای ترش بریزند چونکه سمیت پیدا
میکند اما وقتیکه سفید شد دیگر ترشی در آن اثر نمیکند

معدن مس در ایران بسیار است



جوجه

گفت با جوجه مرغکی هشیار
که ز پهلوی من مرو بکنار



گربه را بین که دُم علم کرده
گوشها تیز و پشت خم کرده

چشم خود تا بهم زنی بردت — تا کُله چرخ دادهٔ خوردت

جوجه گفتا که مادرم ترسو است — بخیالش که گربه هم لولو است

گربه حیوان خوش خط و خالیست — فکر آزار جوجه هرگز نیست

سه قدم دورتر شد از مادر — آمدش آنچه گفته بود بسر

گربه ناگاه از کمین بر جست — گلوی جوجه را بدندان خست (۱)

برگرفتش بچنگ و رفت چو باد — مرغ بیچاره در پیش افتاد

گربه از پیش و مرغ از دنبال — ناله‌ها کرد و زد بسی پر و بال

لیک چون گربه جوجه را بربود — نالهٔ مادرش ندارد سود

گر تضرع (۲) کند و گر فریاد — جوجه را گربه پس نخواهد داد

---

۱ گاز گرفت ۲ گریه و زاری

لانهٔ گنجشک

علی یک روز پای دیوار باغچه ایستاده بود دید گنجشک‌ها به لانه آمد و شد میکنند و جیک جیک زیادی بگوشش رسید دانست آنجا لانهٔ گنجشک است و بچه گذاشته‌اند از دیوار بالا رفت که لانهٔ گنجشک را بیرون بیاورد باغبان از راه رسید و علی را از دیوار پائین آورد و باو گفت انگشت مرا ببین و دیگر از اینکارها مکن پرسید انگشت شما چرا اینطور شده پیرمرد جواب داد من در بچگی دستم را بلانهٔ گنجشکی بردم ماری در آنجا بود انگشت مرا گزید پدرم همان دقیقه با قیچی باغبانی انگشتم را برید از مردن خلاص شدم اما دستم ناقص شد از آن ببعد با خود عهد(۱) کردم که بلانهٔ هیچ حیوانی دست نزنم

---

(۱) شرط

دود سیگار

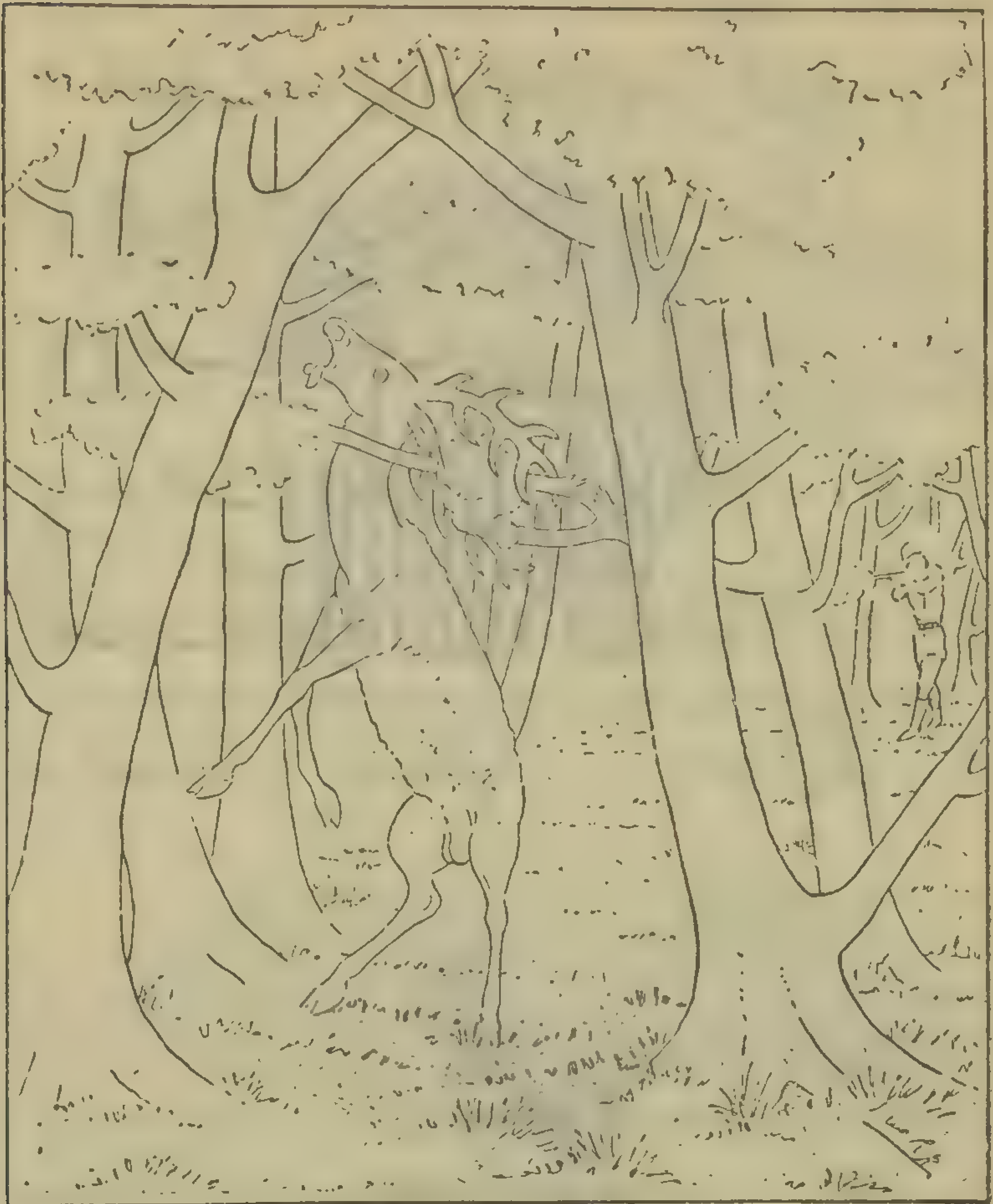
کاظم با پدرش گردش میکرد چشمش به پسری افتاد که سیگار میکشید او هم هوس کرد
گفت خوب بود منهم سیگار میکشیدم پدر گفت ای فرزند بچه عاقل سیگار نمی کشد
کاظم پرسید پس چرا این پسر سیگار میکشد مگر کار بدی میکند پدر گفت البتّه بد میکند
سیگار قلیان چپق برای اشخاص بزرگ بد است تا چه رسد باطفال .
دودش دندان را خراب میکند نفس تنگی میآورد معده را ضعیف[۱] کرده
سبب کوتاهی عمر میشود از همه بدتر تریاک است که هزار گونه ناخوشی برای
انسان میآورد کاظم از سخنان پدرش بهوش آمده با خود عهد کرد که هیچوقت
هوس کشیدن دود نکند .

---

۱ ناتوان

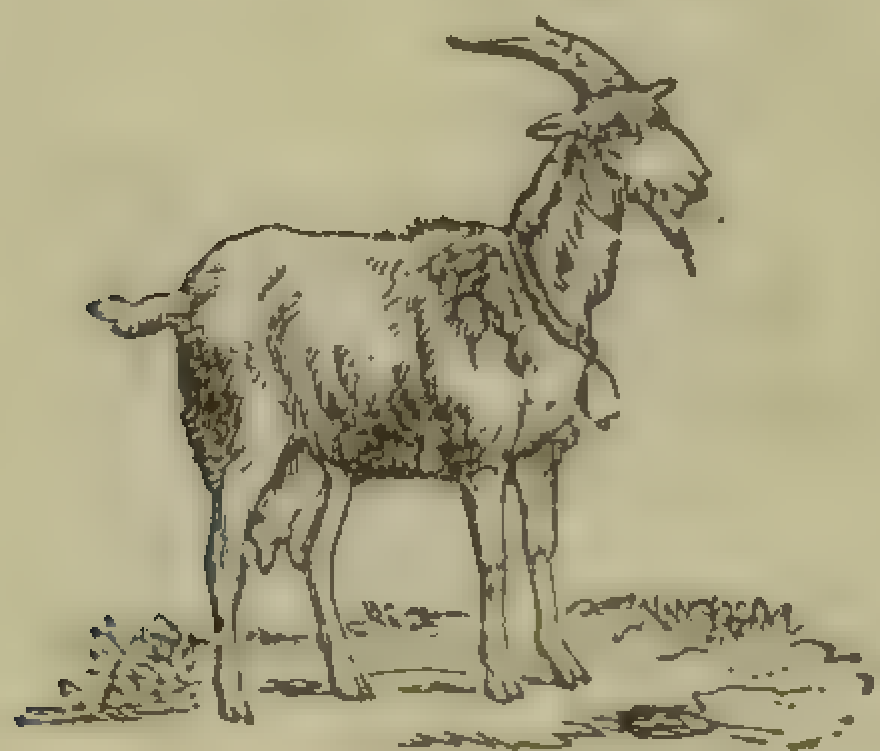
حکایت

گوزنی از آب میگذشت همینکه شاخهای قشنگ خود را در آب دید بخود بالید



ولی از دیدن دست و پای خویش دلتنگ شده باخود گفت این چه دست و
پای زشتی است که من دارم چیزی نگذشت صیادی[۲] در آن دشت پیدا[۱]
شد گوزن فرار کرد تا در بیابان میدوید صیاد با دنبیر سید
ناگاه بجنگلی برخورد شاخش بشاخ درختی گیر کرد نتوانست بگریزد
شکارچی رسید واو را صید کرد
بیچاره نمیدانست گاهی دست و پای زشت بکار میخورد و شاخ
قشنگ سبب هلاکت[۳] میشود

۱ـ منعه ور شد ۲ـ شکارچی ۳ـ مرگ



چرا دزد شب بدزدی میرود

پسری از پدرش پرسید چرا دزدها شب بدزدی میروند گفت برای اینکه دزدی کار بدی است روز خجالت میکشند گفت اگر خجالت میکشند چرا دزدی میکنند پدر گفت برای اینکه بی هنر و بی تربیت بار آمده کار دیگر از دستشان بر نمی آید آخر هم گرفتار میشوند

مثل و پند

۱ــ کم بخور همیشه بخور

۲ــ بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

۳ــ کار عار[1] نیست

۴ــ رنج خود و راحت یاران طلب

---

(۱) ننگ

ترقّه

معلم همیشه به بچه ها سفارش میکرد با ترّقه بازی نکنید

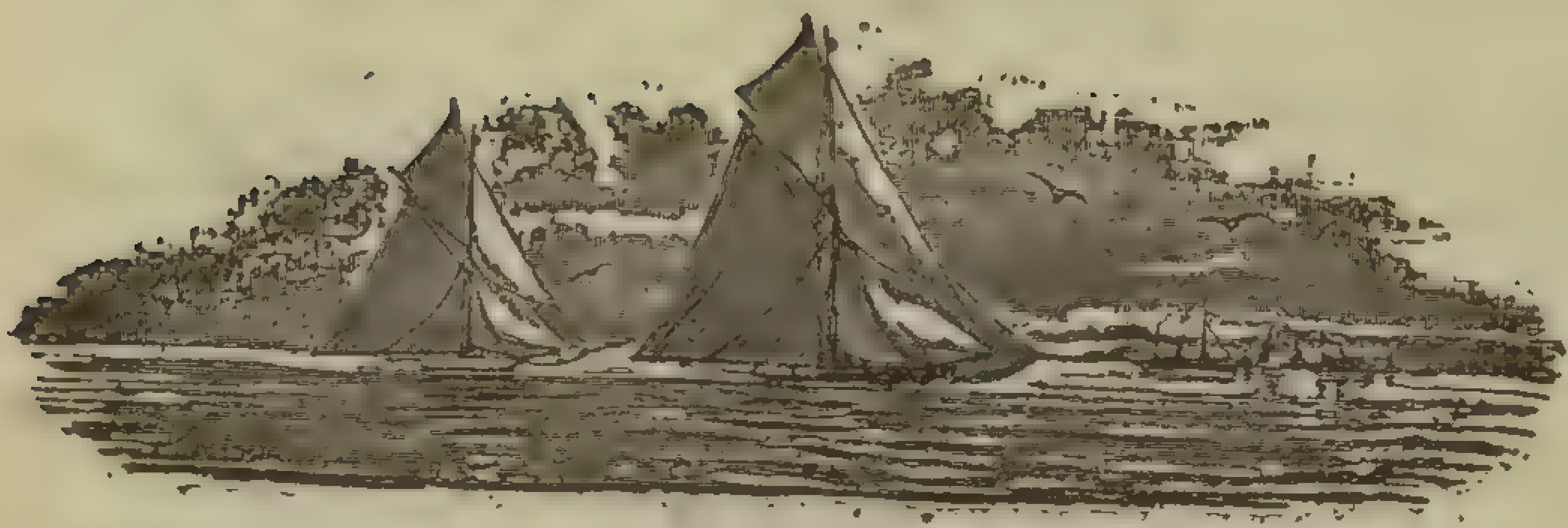
عبدالله پولی که از پدرش گرفته بود بجای اینکه کاغذ و قلم بخرد

رفت ترّقه خرید یکی از آنها در دستش ترکید دستش را زخم کرد

هر روز وقت عوض کردن مرهم گریه میکرد مادرش میگفت هرچه

میکشی سزای حرف نشنیدن است برو شکر کن که دستت معیوب

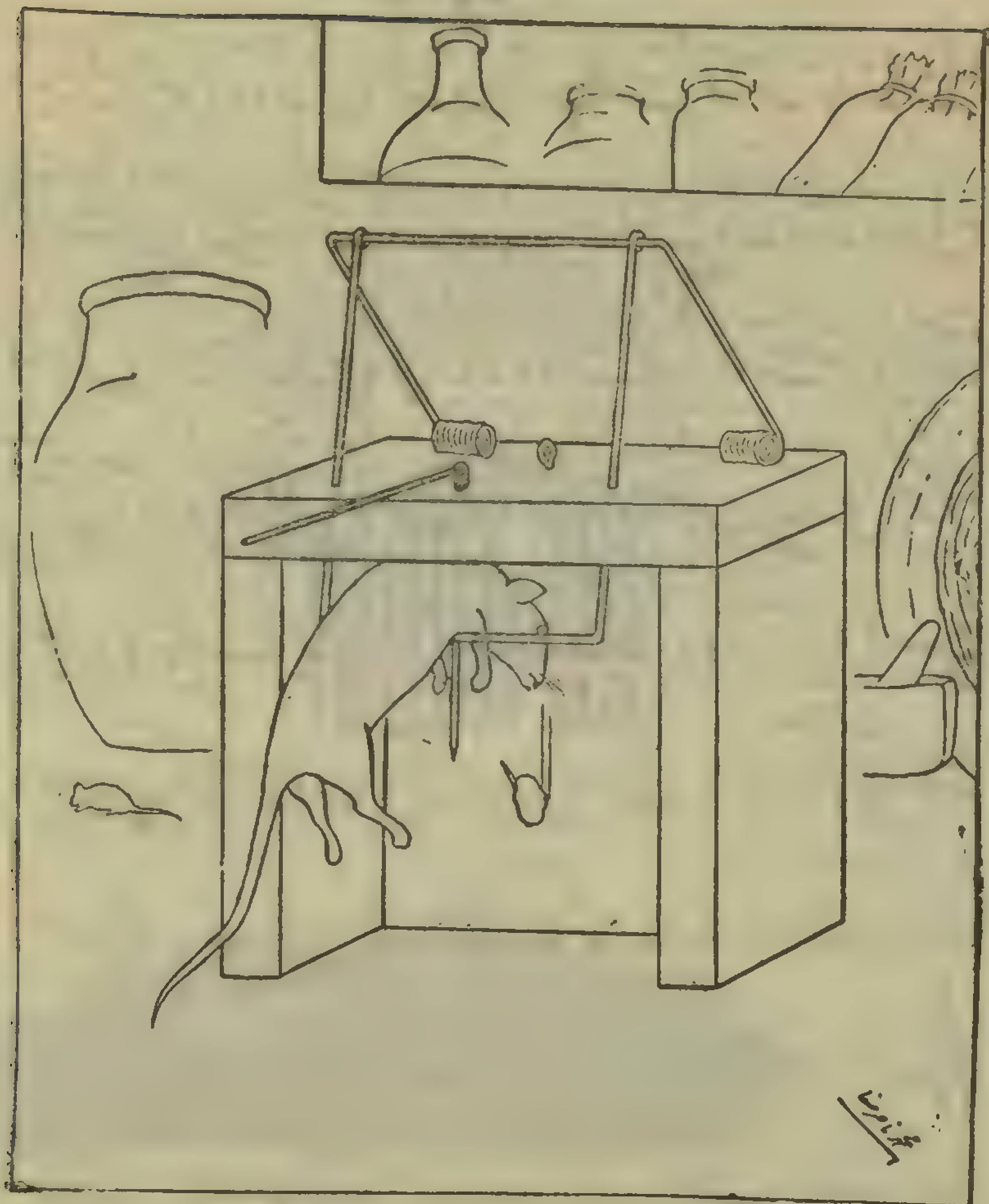
نشد



زندگانی همه چیز با آبست

سبز شدن صحرا روئیدن درختها همه از آب است اگر آب نباشد انسان
از تشنگی هلاک میشود آب آشامیدنی باید صاف و پاک باشد آبهائی که
از چشمه و دهنه قنات بیرون میآید و دست نخورده است بهترین آبها است
آب آلوده دشمن جان ما است اگر آنرا بنوشند سبب بسیاری از ناخوشیها
میشود گاهی سم میکشد . آبی که از کوچه میگذرد و در آن لباس یا
چیزهای دیگر شسته شود قابل آشامیدن نیست . در زمستان که هوا بسیار
سرد میشود آب یخ می بندد و در یخچالها نگه میدارند در تابستان که هوا گرم
شد آن یخ را بیرون آورده در آب میریزند سرد میشود . آب یخچال
اگر آلوده باشد یخ هم آلوده خواهد بود و خوردن چنین یخی ضرر دارد
هر چیز نجس و آلوده را با آب پاک بشویند پاک می شود

موش و تله



موشی از سوراخ بیرون آمد در راهِ خود تلهٔ دید گفت پناه میبرم

بخدا از شرّ آدمیزاد برای گرفتنِ موش های بیچاره چه مکرها بکار میبرد در تله دنبه میگذارد که موش بطمع دنبه بتله بیفتد ما موشها هم باین اندازه نادان و بی تجربه نیستیم که آنها گمان کرده اند ولی با این همه زیرکی از دنبه دل نمیکند و از دور تماشا میکرد کم کم پیش میرفت همینکه نزدیک تله رسید بی اختیار پوزش بدُنبه خورد و بتله افتاد

ای بسا مرد زیرک آگاه
که ز حرص و طمع فتاد بچاه

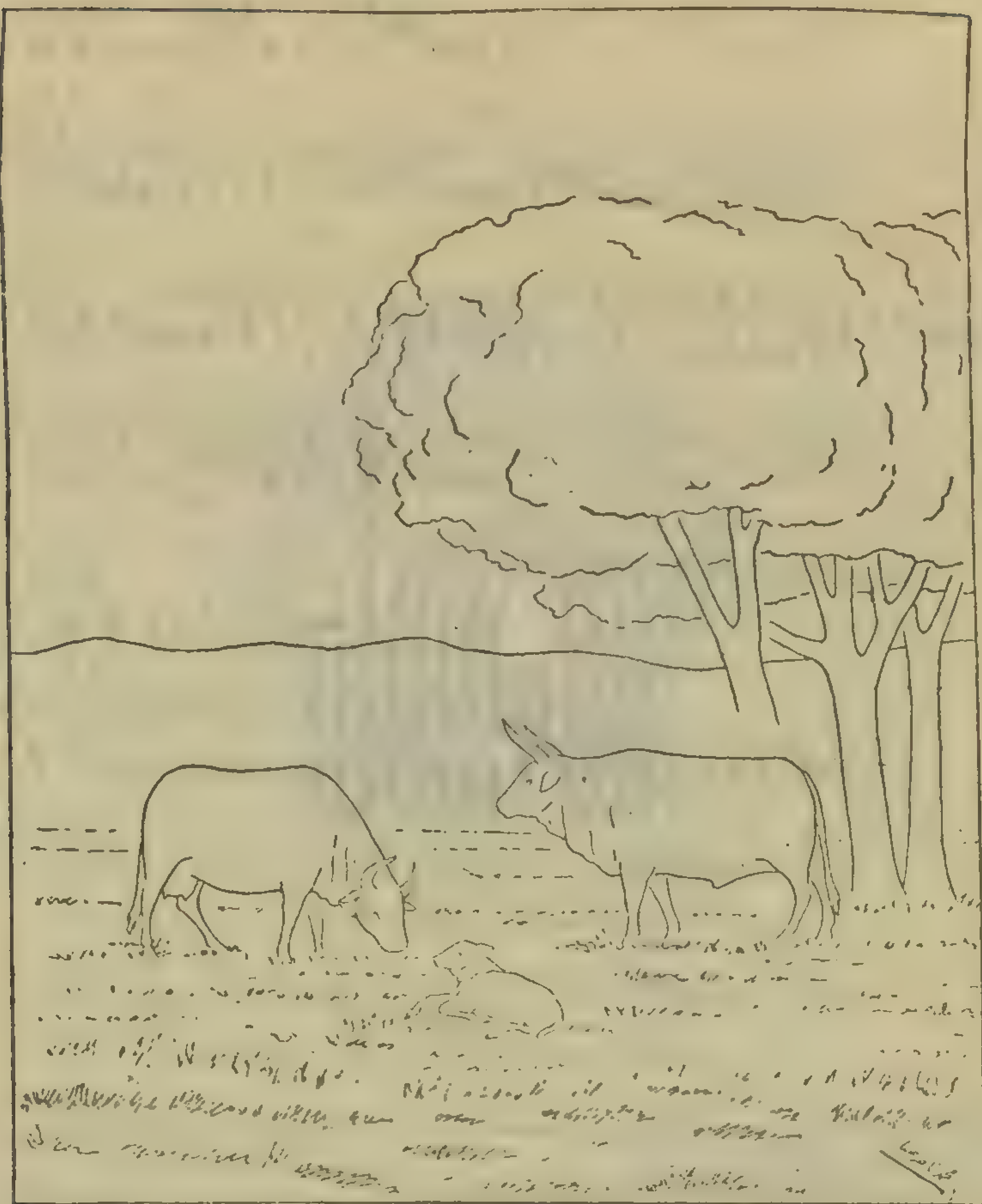


بز و خدمتکار

یکروز خدمتکار در اطاق را نبسته پی خدمت رفت بزی که در خانه بود
وارد اطاق شد صورت خود را در آئینه دید خیال کرد بز دیگری است
نزدیک رفت بزِ آئینه هم جلو آمد بز خواست باو شاخ بزند پیش آمد
کله اش را سخت بآئینه زد آئینه خرد شد ریخت روی زمین
خدمتکار با خانم یکدفعه سر رسیدند خدمتکار چارهٔ بنظرش نرسید
جز زدنِ بز خانم هم که سخت بر آشفته بود افتاد بجان خدمتکار
خدمتکار بز را از اطاق بیرون کرد و خانم هم خدمتکار را از خانه



گاو فایده بسیار دارد



گاوِ ماده مثل گوسفند بما شیر میدهد از شیر آن ماست و کره و سر شیر و روغن

میسازیم گاونر زمین را شخم میکند که آماده کشت شود و در بعضی جاها از
چاه آب میکشد و بار میبرد

گوشت گاو را مانند گوشت گوسفند میخورند

از پوست گاو چرم میسازند . گاومیش مثل گاو است امّا
زورش از گاو بیشتر است

بچّه گاو را گوساله میگویند

گوشت گوساله بسیار لطیف (۱) و خوش مزه است

کار هر بز نیست خرمن کوفتن
گاو نر میخواهد و مرد کهن

۱ نازک ۲ گندم و جو و غلات را که رویهم میریزند خرمن میگویند

بهار

زمستان گذشت برف و سرما رفت بهار آمد شاخه های درخت از برگ سبز آراسته شد نسیم جان فزا از هر سو وزیدن گرفت باغ و صحرا همه سبز و خرّم گردید آبها از کوهسار ازیر شد گلهای رنگارنگ سر از زمین بیرون آورده بلبل خوشنوا دلها را با آواز خود شاد کرد.

حسن از مدرسه باز میگشت در صحرا زنبور بسیاری دید که بر گلها نشسته برادرش گفت اینها چه خوش بختند که از این سو بآن سو میروند و روی همه گلی که بخواهند می نشینند برادرش جواب داد گمان مبر که اینها بیکارند.

اگر ما در مدرسه کار میکنیم و سخنهای شیرین از کتابها یاد میگیریم

آنها نیز آنچه خوش بو و خوشمزه است از گلهای صحرا میگیرند بخانهٔ

تنگ خود میبرند و آنجا میگذارند همان است که عسل میشود .

حسن بدرخت نگاه کرد دید مرغکی آنجا لانه گذاشته برادرش گفت

از این درخت بالا برویم و بچه های او را برداریم .

برادرش جواب داد همچنانکه پدر و مادر برای ما خانه ساخته اند

این مرغک نیز در آنجا آشیانه ساخته تخم گذاشته و برای

بچه های خود از کوه و صحرا دانه آورده است .

اگر کسی ما را آزار کند پدر و مادر ما دلتنگ خواهند شد پس

ما هم نباید آنها را آزار کنیم مبادا مرغک ناتوان دلتنگ شود .

فصل بهار سه ماه است

فروردین اردیبهشت خرداد

سرزنش بد است



عقاب مرغ شکاری پرزوری است حیوانات کوچک مانند خرگوش

وگاهی هم برّه کوچک را شکار میکند و میبرد

یک روز عقابی خرگوشی را گرفته بود خرگوش بیچاره زیر چنگال

عقاب دست و پا میزد

گنجشکی رسید خرگوش را سرزنش کرد و گفت مگر پا نداشتی که بچنگ

عقاب افتادی

هنوز گفتارش تمام نشده بود که خود او نیز گرفتار چنگال باز شد

سعدی گوید

یکی را که در بند⁽¹⁾ بینی مخند

مبادا که روزی در افتی به بند

---

(1) گرفتار

خر در پوست شیر

خری پوست شیری پیدا کرده پوشید و گمان کرد شیر شده است

روی بده آورد مردم همه فرار کردند

خر خوشش آمد و گفت دیگر کسی جرأت ندارد بار بگرده من بگذارد

آسوده زندگی خواهم کرد

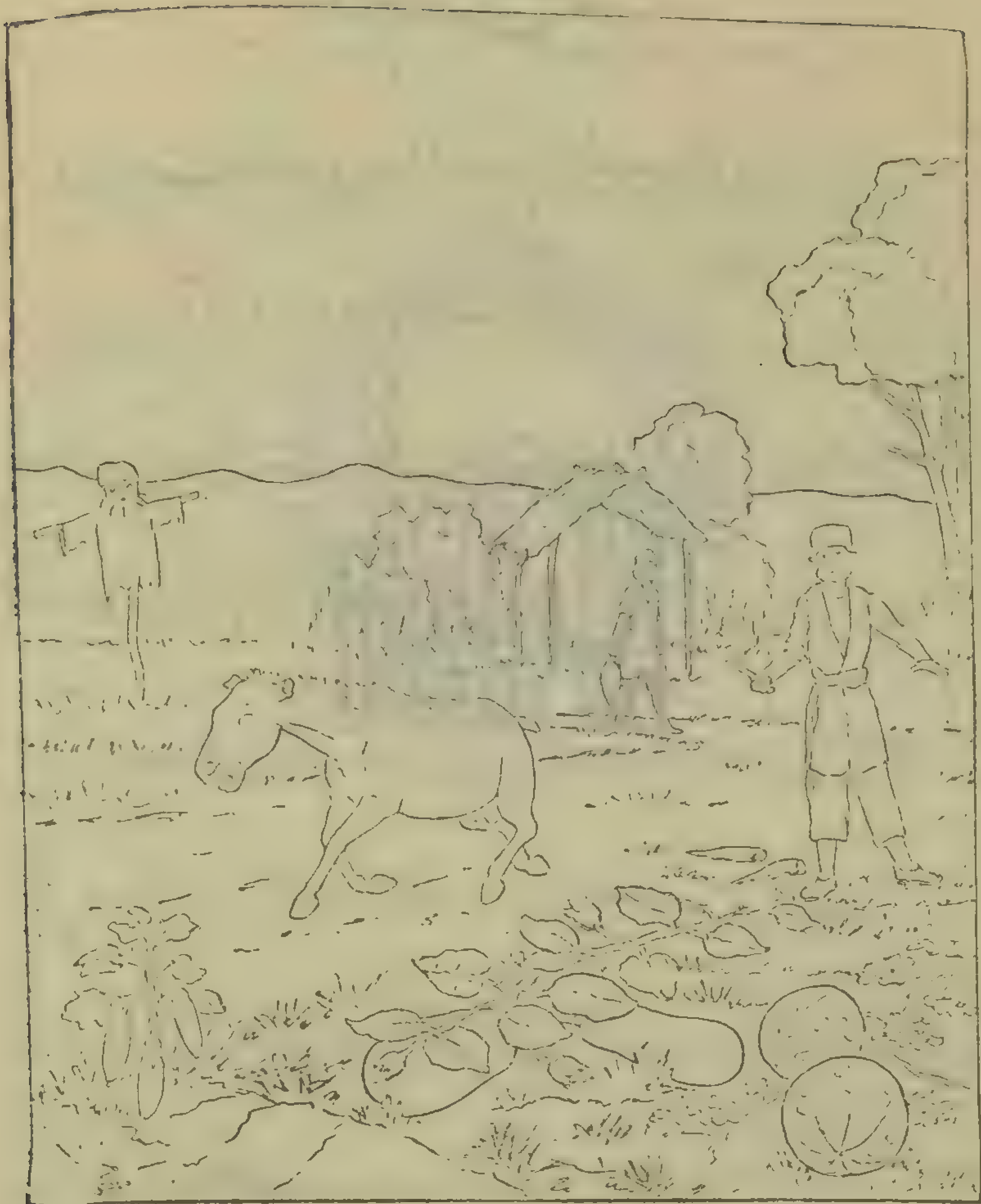
بهتر آنست نعره هم بکشم که بیشتر بترسند و آوازش را بلند کرد

اهل ده همینکه عرعر خر را شنیدند دانستند که شیر نیست

آمدند پوست شیر را از پشتش برداشتند و گاله خاک کشی را

بدوشش گذاشتند

حکایت



بوده است خری که دُم نبودش   روزی غم بی دمی فزودش

در ذم طلبی قدم هسی زد دُم می طلبید و دم نمیزد[۲]
ناگه نه ز راه اختیاری بگذشت میان کشتزاری[۳]
دهقان بگرش ز گوشهٔ دید بر جست و از دو گوش بُرید
بیچاره خر آرزوی دُم کرد نایافته دُم دو گوش گم کرد

از میر حسین سادات است

مثل و پند

۱ کار را که کرد آنکه تمام کرد

۲ بار کج بمنزل نمیرسد

۳ هر که از استا[۴] گریزد در جهان او ز دولت میگریزد این بدان

۴ با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل گل باش جای خار خار

۱ تُرکیا دشد ۲ خاموش بود ۳ مزرعه ۴ استا معلم

سگ طمع کار

سگکی می‌شد[1] استخوان بدهان　　　گذره بر کنار آب روان

بسکه آن آب صاف و روشن بود　　　عکس آن استخوان در آب نمود[2]

برد بیچاره سگ گمان که مگر[3]　　　هست در آب استخوان دگر

لب چو بگشود سوی آن بشتاب　　　استخوانش فتاد اندر آب

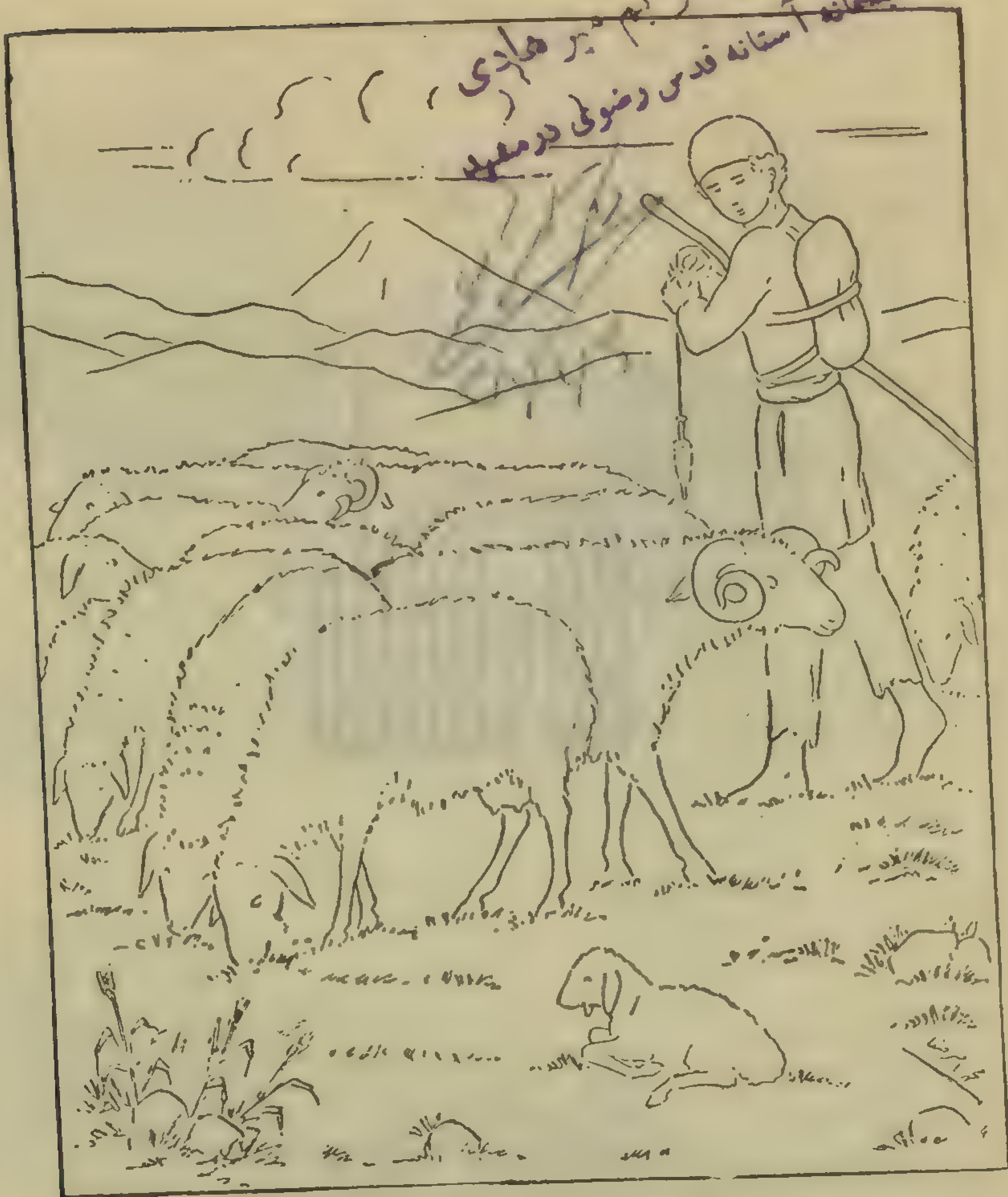
از جامی است

---

۱ میرفت　۲ نمایان شد　۳ گمان بردن . خیال کردن



گوسفند



گوسفند فائده بسیار دارد شیر بما میدهد. از شیر ماست و دوغ و کشک و پنیر

و کره و سرشیر و روغن میسازند

گوشت گوسفند را میخورند از پشم آن قالی میبافند

بچّه گوسفند را برّه میگویند   بره یکساله را شیشک نام میدهند .

خوراک گوسفند علف است یکدسته گوسفند را گلّه میخوانند

کسی که گلّه را میچراند چوپان و شبان مینامند .

گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت او است

بیت از سعدی است



وزغ شنا میکند



این حیوان که شکلش را می بینید اسمش وزغ است در آب و خشکی

هر دو زندگی میکند کارش از ماهی بهتر است زیرا زندگانی ماهی تنها در آب است و اگر از آب بیرون افتاد میمیرد

وزغ رنگهای مختلف دارد سیاه سبز خاکستری

چشمهای وزغ را نگاه کنید با این چشمها همه جا را خوب می بیند پشه و مگس را شکار میکند

وزغ خوب جست و خیز میکند از لب حوض یا کنار نهر بمیان آب میجهد خوب شناوری بلد است

وزغ را غوک هم میگویند

اسم معروف او امروز قورباغه است

موش

موش حیوان کوچکی است در همه خانه پیدا میشود بسیار موذیست

هرچه خوردنی است دندان میزند کتاب و لباس را میجود گندم و

جو و لوبیا و سایر حبوبات[1] را میبرد تخم مرغ هم میدزدد .

هر وقت موش تخم مرغ پیدا میکند به پشت میخوابد و تخم مرغ را در

بغل میگیرد موش دیگری بدُم او چسبیده بطرف سوراخش میکشد

موش دوست دارد با پول بازی کند و بهمین جهة پول را دزدیده

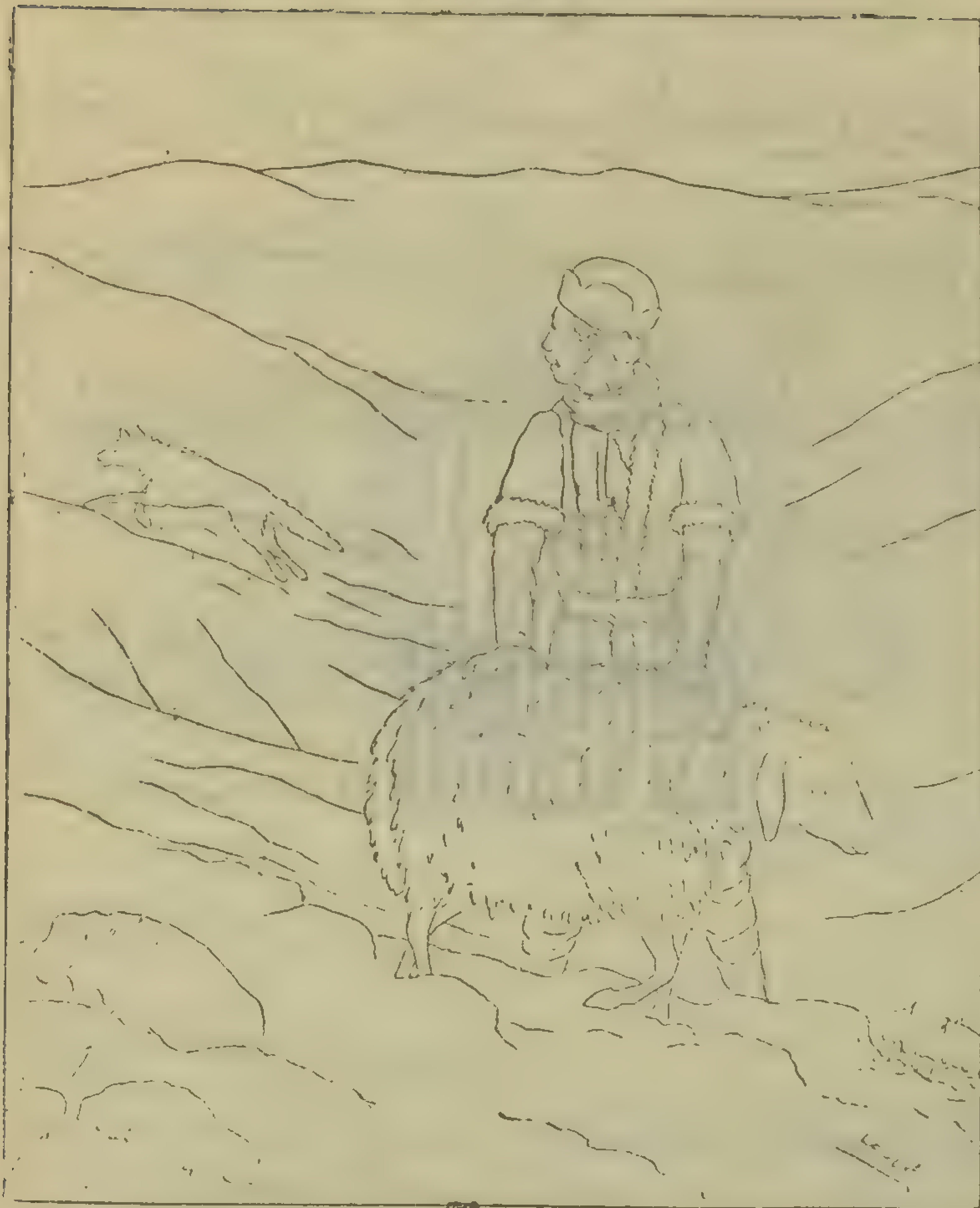
بسوراخ میبرد .

اگر گربه نبود موش بما بسیار ضرر میزد .

---

۱ یعنی دانه ها مثل گندم و جو و ماش وغیره

حکایت



شنیدم گوسفندی را بزرگی   رهانید(۱) از دهان و چنگ گرگی

شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسفند از وی بنالید

که از چنگال گرگم در ربودی[3]
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی[4]

لوح سیمین

پادشاهی پسر بمکتب داد
لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر
جور استاد به ز مهر پدر

از سعدی است

---

۱ نجات داد ۲ شب ۳ بیرون آوردی ۴ آخر

پرستو



پرستو پرنده کوچکی است که دریکجا نمیماند وسفر میکند

پرستو چند رنگ است پرستو های مملکت ما بیشتر بالهای سیاه

براق و سینه سفید دارند

پرستو در هر ساعت چندین فرسنخ پرواز میکند

خوراک پرستو پشه و مگس و حشرات دیگر است

پرستو در سقف اطاقها لانه میسازد و آزاری هم بما نمیرساند و بچیزهای

خوردنی که در اطاق باشد نزدیک نمیشود

در زمستان از جاهای سرد بگرمسیر میرود و در تابستان بر میگردد



یکی بگو و دو تا بشنو

ما دو چشم و دو گوش و دو دست و دو پا داریم یکی راست یکی چپ

وقتی مینویسیم قلم را با دست راست میگیریم و کاغذ را با دست چپ

چای که میخوریم فنجان را بدست راست میگیریم نعلبکی را بدست چپ

دو نفر که روبروی یکدیگر ایستاده باشند دست راست یکی مقابل دست

چپ دیگری است و دست چپ او مقابل دست راست این

بسیاری از بچه ها دست چپ و راست خودشان را نمی شناسند

خدا بمردم دو گوش داده است و یک زبان یعنی کم بگو و زیاد بشنو

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

بیت از بابا افضل است

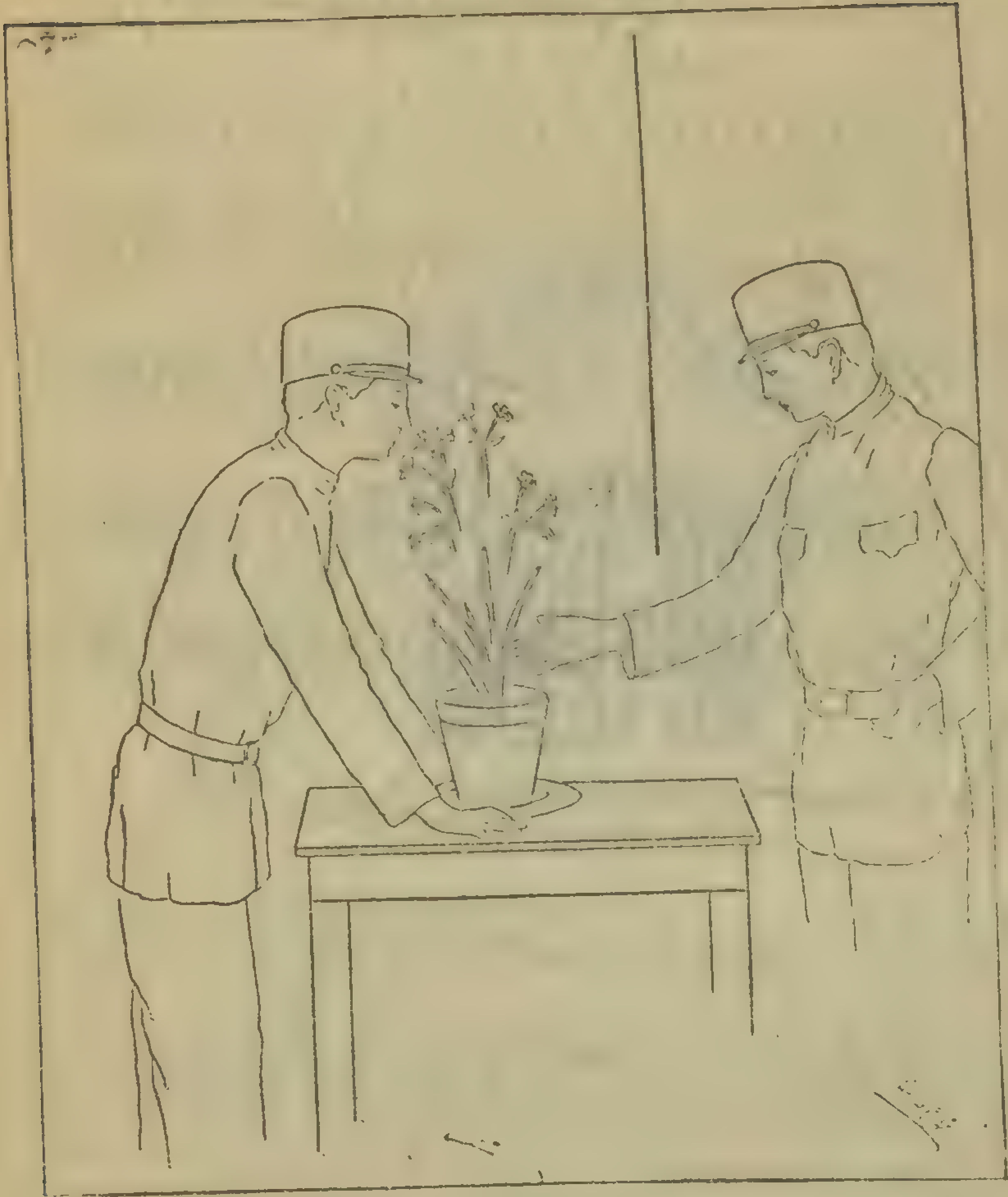
بچه خوش اخلاق

محسن بچه خوبی است صبح زود از خواب برمیخیزد دست و روی خود را میشوید سرش را شانه میزند لباسش را میپوشد نزد پدر و مادر میآید سلام میکند آرام و با ادب برای چای خوردن می نشیند هرچه با و میدهند میخورد از این و آن چیزی نمیخواهد بهانه نمیگیرد هرچه را گفتند برایش خوب نیست نمیخورد از پدر و مادر و بزرگتران خود حرف شنوی دارد لباسش را هیچوقت چرک و ضایع نمیکند درسش را همیشه روان میکند پدر و مادر و معلم از درس و مشق و رفتار او راضی هستند.

محسن همیشه خوشرو و خوشخو است

هیچوقت ترشروئی نمیکند و آدمهای ترشرو را هم دوست نمیدارد

بی صبری بد چیزی است



جمشید پیاز نرگسی در گلدانی کاشته بود بگمانش بعد از دو سه روز گل

میمد چند روز گذشت دید پیاز برگ بیرون آورده ولی گل نداده است حوصله اش تنگ شد با لگد زد گلدان را شکست پیاز را هم دور انداخت

فریدون پسر عموی جمشید پیاز را برداشت بخانه برد در گلدانی گذاشت هر روز آب گلدان را تازه میکرد روز عید جمشید برای دیدن بخانه عمویش رفته بود دید گلدان نرگس پرگلی روی میز است

از فریدون پرسید گل باین قشنگی را از کجا آورده گفت این همان پیاز یست که تو دور انداختی شد[1] از کم صبری خود افسوس خورد و عهد کرد بعد از این در کارها بیشتر صبر و حوصله داشته باشد.

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پر منفعت

---

۱ ـ شرط

عاقبت جوینده یابنده بود

خدا بما چشم داده برای اینکه به بینیم گوش داده برای اینکه بشنویم هوش داده برای اینکه بدانیم و بد و خوب را از هم تمیز بدهیم.

اینکه میگویند چشم و گوش را باز کنید برای این است که درست به بینید و درست بشنوید و خوب بیاموزید هرچه می بینید و می شنوید و نمیفهمید بپرسید.

خدا به شما هوش داده است که همه چیز را بتوانید بفهمید تا الف با را یاد نمیگرفتید کتاب خواندن نمیتوانستید پس باید اوّل الف با را شناخت آنوقت شروع بخواندن کرد.

هر علمی الف با دارد یعنی چیزهائی دارد که اوّل باید یاد گرفت تا

چیزهای دیگرش را بوان اموخت

شاگرد خوب آنستکه هرچه می بیند بخواهد آنرا بداند و ملتفت شود

برای چه خوب است .

پیدا کردن جستجو میخواهد . تا نجوئیم پیدا نمی کنیم .

این شعر را بشما یاد میدهم که بخاطر بسپارید

سایه حق (۱) بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود

---

۱ مقصود خداوند است



بلبل و مور.

بلبلی بر درختی آشیانه داشت موری ضعیف در زیر آن درخت لا



ساخته بود بلبل شب و روز در پرواز بود و گرم ترنّم(1) و آواز

مور دایم دانه جمع میکرد و با خود میگفت بلبل از این قیل و قال چه سود خواهد برد و هنگام زمستان از کجا خواهد خورد رفته رفته هوا سرد و برگ درختان زرد شد کوه و صحرا را برف گرفت و دانه زیر برف پنهان ماند بلبل از گرسنگی بستوه آمد و بدر خانهٔ مور رفت و گفت همسایه سال سخت است و بلبل بدبخت از همه جا درمانده و بدر خانهٔ تو آمده ام مرا چیزی ده که نزدیک است از گرسنگی هلاک شوم پرسید در تابستان چه میکردی که دانه گرد نیاوردی بلبل جواب داد در آن موسم آواز میخواندم[1] و وقت جمع آوری دانه نداشتم مور گفت آنکه در تابستان آواز بیهوده خواند همان به که بسختی در ماند

---

[1] خواندن و نواختن

هر چیز بجای خویش نیکو است

نظم و ترتیب در هر کار لازم است مخصوصاً در کار زندگانی این دختر با هوش
باهنر که اسم او خاور است همه کارش منظم و مرتب است در خانه اطاق
مخصوصی دارد کارهای اطاقش را خودش میکند و بخدمتکار وا نمیگذارد
رختخوابش را خودش میاندازد و برمیچیند اطاقش را خودش جاروب مینماید
برای هر چیز جائی معین کرده است هر چه را بخواهد از جای خودش برمیدارد
و هر چیز را از هر جا برداشت دوباره همانجا میگذارد
این است که هیچوقت چیزی را گم نمیکند هرگز لازم ندارد از این و آن
بپرسد فلان چیز کجاست کتاب و اسباب تحریر[1] این دختر بقدری پاک و منظم است
که همه کس او را تمجید[2] میکند .

---

۱ چیز نویسی ۲ تعریف

دندان را پاکیزه نگاه دارید

بسیار مواظب باشید چیزهای سخت را با دندان نشکنید با شست و شو دندانرا باید همیشه پاکیزه نگاه دارید هر روز صبح آنرا با مسواک(۱) بشوئید آب بسیار سرد و بسیار گرم برای دندان خوب نیست جویدن یخ هم دندانرا خراب میکند دندان اگر خراب شد میریزد و دیگر بیرون نمیآید درد دندان بد دردی است بی دندانی از آن بدتر

هر پسته بشکن بسنگ ای پسر — در بسته نتوان شکستن بسر
مکن خسته دندان ببادام سخت — که دندان زسختی شود لخت لخت(۲)
بدندان حوالت(۳) مکن کار سنگ — که بازش بگوهر(۴) نیاری بچنگ(۵)

از نزاری قهستانی است

---

۱ دندان شو ۲ تکه تکه ۳ واگذاردن ۴ سنگ قیمتی مثل زمرد یا یاقوت ۵ پیدا بکنی

ساعت

تک تک ساعت چه گوید گوش دار　　گویدت بیدار باش ای هوشیار
از تن آسائی و بیکاری بترس　　هم مشو یک ثانیه غافل ز درس
عقربک آهسته پندت میدهد　　پند شیرین تر ز قندت میدهد
گویدت جانا گذشته در گذشت　　هیچ عاقل گرد بگذشته نگشت
همچو من پر طاقت و در زنده باش　　روز تا شب در غم آینده باش
تنبلی آرد بچشمان تو خواب　　میشود آینده ات یکسر خراب
زندگی پیوسته با آینده است　　هر که را آینده باشد زنده است
هر که او غافل ز آینده شود　　در بر آیندگان بنده شود

گندم و جو

گندم و جو دو چیز پر فایده است که در همه جای دنیا بعمل میآید اگر یکدانه

گندم بی عیب در زمین خوب بکاریم و درست آبیاری کنیم گاهی

هفت خوشه میدهد و هر خوشه صد دانه گندم دارد باین حساب یکدانه

هفتصد دانه میشود.

این نعمت بزرگ را خدا داده است.

گندم را آرد و آرد را خمیر کرده نان میپزند جو هم از جنس گندم است

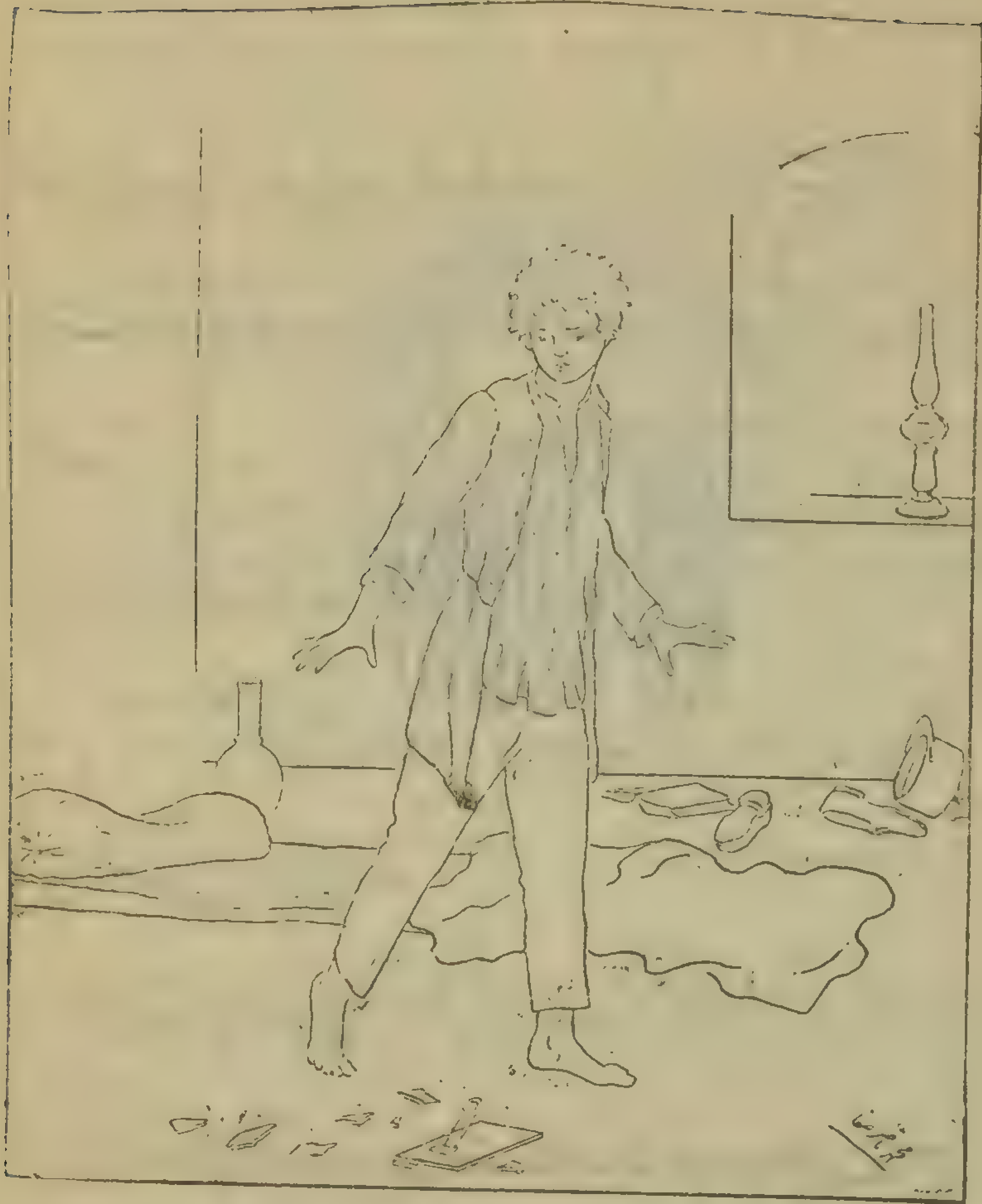
ولی نانش بآن خوبی نیست

جو را بحیوانهای سواری و بارکش میدهند تا قوت بگیرند

فرق خوشه گندم با خوشه جو این است که خوشه گندم نرم و لطیف است

و خوشه جو زبر و درشت ساقه گندم و جو را خرد میکنند کاه میشود.

نادانی



جمشید صبحها دیر از خواب برمیخاست دست و صورتش را

پس از بیدار شدن نمی شست موهای سرش را شانه نمیزد بچهٔ پاکیزه ئی نبود شاگردان مدرسه از او دوری میکردند و نمیخواستند با او همبازی شوند هیچکس باو نزدیک نمی شد هر چه فکر میکرد نمیدانست برای چیست .

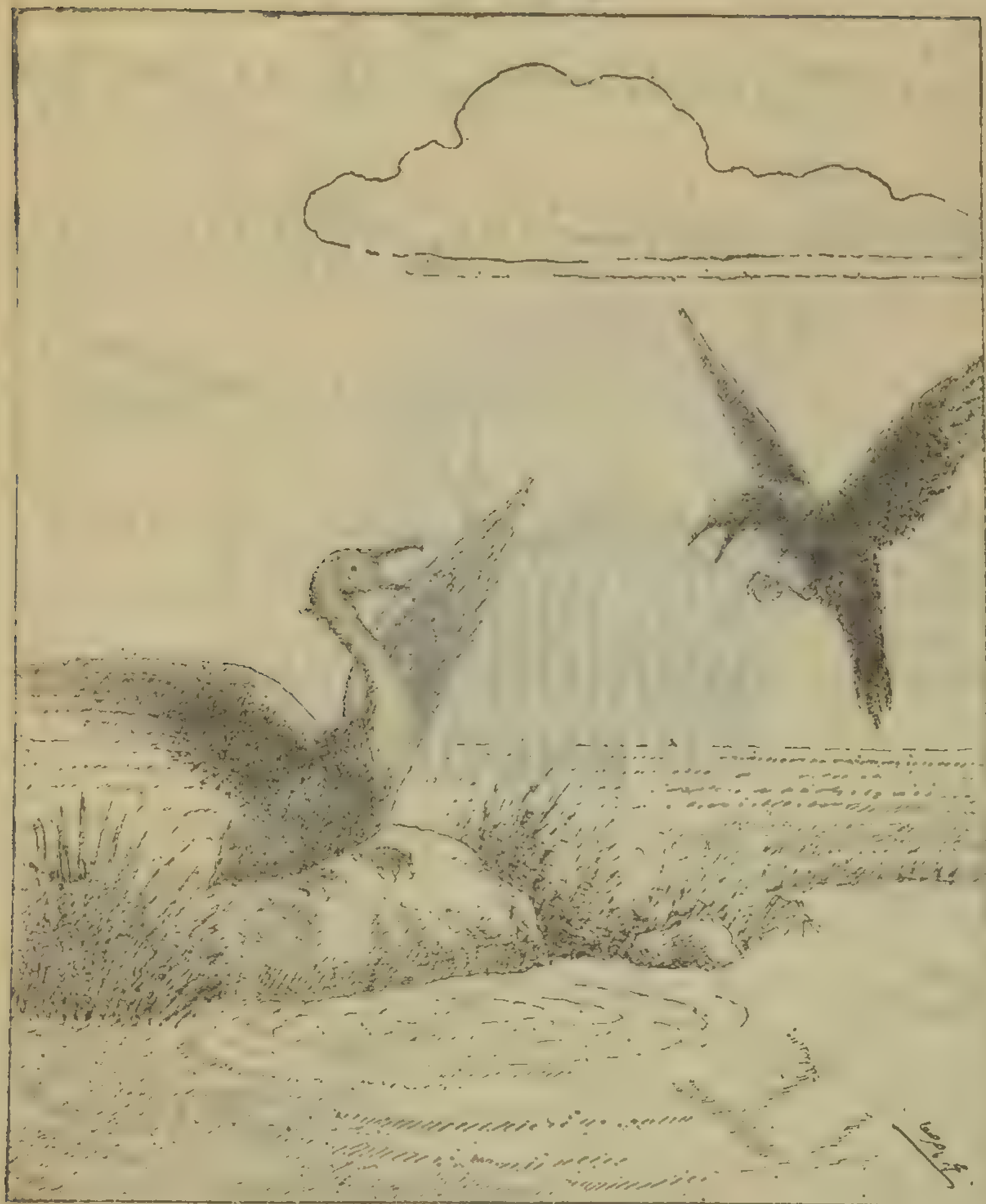
اتفاقاً روزی آینه بدست گرفت که روی خود را ببیند عکس بچهٔ را دید با موهای ژولیده[1] و شانه نزده و صورت نشسته بسیار بدش آمد و آینه را بزمین زد و شکست

جمشید نمیدانست آینه گناهی ندارد و تقصیر با خود او است که صورتش را نمیشوید و ناپاک نگاه میدارد .

---

۱ - پریشان و درهم

مرغ ماهی خوار



مرغ ماهیخواری در کنار مردابی بکمین نشسته بود ماهی قشنگی در آب

شنا میکرد مرغ ماهیخوار خود را بآب زد و او را شکار کرد
کلاغی او را دید خواست طعمه را از چنگش بدر آورد با و حمله کرد
مرغ ماهیخوار برای دفاع منقارش را باز کرد ماهی در آب افتاد
و جان بسلامت برد .

اثر همنشینی

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی[۱] بدستم
بدو[۲] گفتم که مشکی یا عبیری[۳] که از بوی دلاویز[۴] تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

از سعدی است

---

۱ دوستی ۲ باو ۳ مشک و عبیر نام دو چیز خوشبواست ۴ دلکش

سزای سگ تخم دزد

پیرزنی مرغی داشت که روزی یک تخم میگذاشت سگ همسایه فهمیده بود آن مرغ کجا تخم میگذارد و میدانست مرغ هر وقت تخم میگذارد بطور مخصوصی قدقد میکند گوشش زنگ بود هر وقت آواز مرغ را میشنید میآمد و تخم را میخورد .

پیرزن دید چند روز است تخم مرغش نیست دانست باید دزدی برای آن پیدا شده باشد از دور و نزدیک مواظب بود تا فهمید دزد کیست و تفصیل چیست رفت در باغ سنگ سفیدی بشکل تخم مرغ پیدا کرد و بجای آن گذاشت سگ با اشتهای (۱) تمام بسراغ تخم مرغ آمد سنگ را در دهان گرفت سخت دندان بر آن فشرد دو دندانش شکست و دهانش زخم شده زوزه کنان و بفرار گذاشته دیگر برنگشت

---

(۱) میل

حیوانات را نباید آزار کرد

هرمز گاهی سگ همسایه را آزار میکرد همه بهرمز گفته بودند

این سگ آخر تو صدمه خواهد زد

هرمز بچهٔ شیطانی بود و گوشش بنصیحت نمیداد

یک روز هرمز آهسته از عقب سگ آمد و دم سگ را گرفته کشید

سگ پرید و تا هرمز خواست فرار کند پای او را بدندان گرفته یکپارچه

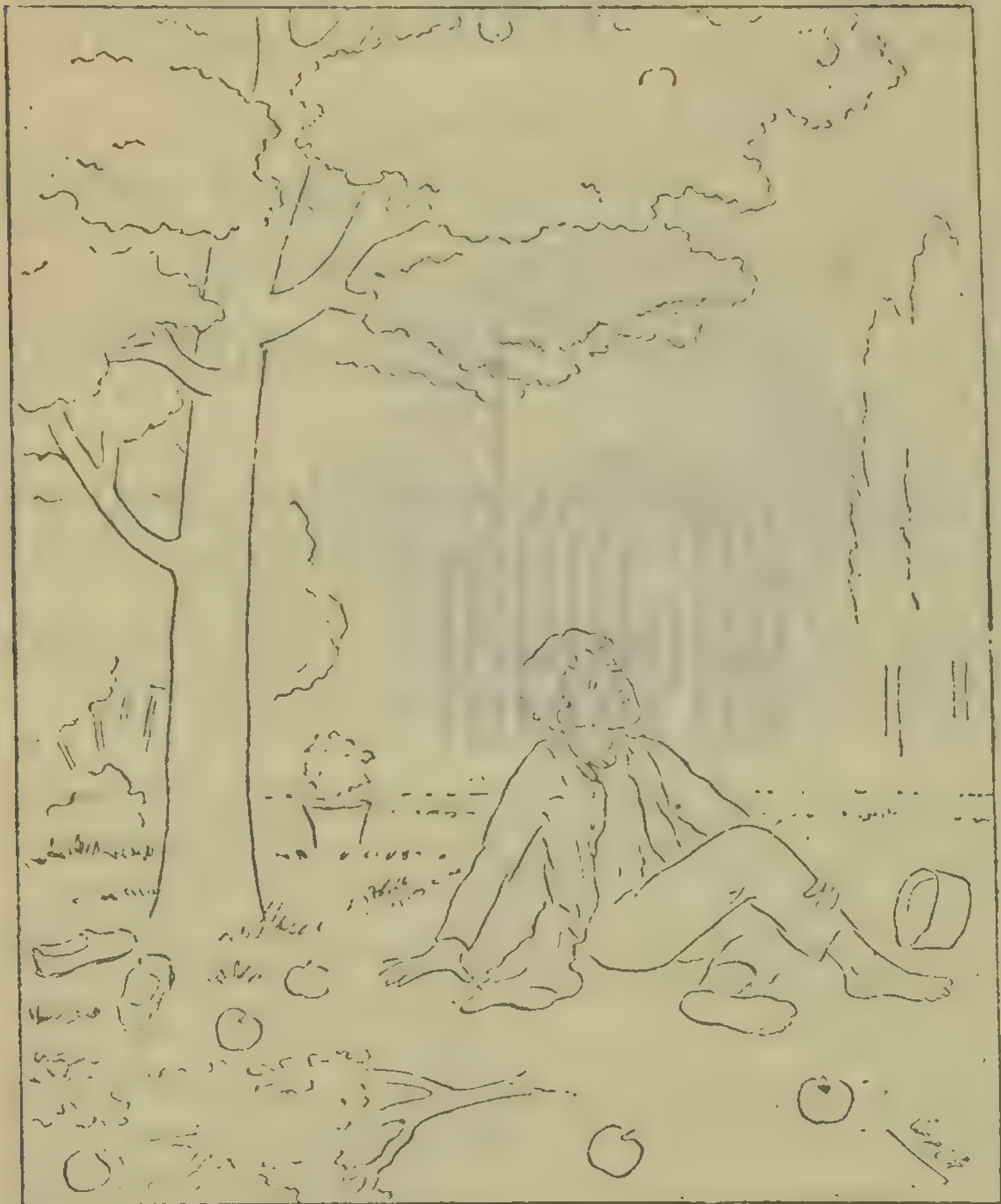
گوشت آنرا کند هرمز از شدت درد بیهوش شد و افتاد

همسایه ها خبر شدند هرمز را خلاص کرده پیش مادرش بردند

یکماه در رختخواب خوابید تا زخمش خوب شد و توبه کرد که دیگر

بهیچ حیوانی آزار نرساند

پیرمرد و طفل



روزی تقی پیرمردی را دید لنگ لنگان با عصا راه میرود تقی نزدیک

رفت سلام کرد و پرسید پاهای شما چرا اینطور شده است پیرمرد
گفت من بچه بودم و نمیدانستم یکروز خواستم از درخت بالا بروم سیب
بچینم شاخه درخت نازک بود شکست افتادم پایم خرد شد از آنوقت
تا بحال می لنگم تقی گفت خانه ما هم درخت سیبی هست من گاهی بالای آن
میروم سیب میچینم و هیچوقت نیفتاده ام پیرمرد گفت اگر از من میشنوی
دیگر بالای درخت مرو برای اینکه ممکن است تو هم مثل من بشوی تقی خندید
و هیچ نگفت همینکه بخانه رسید کفش و جورابش را بیرون آورده بالای درخت
رفت اما این دفعه دستش بسیب نمیرسید کم کم بالا رفت بشاخهای نازک
رسید یکدفعه شاخه شکست و بزمین افتاد پایش در رفت و بسزای نافرمانی رسید

باغبان میمون ندیده

شخصی دور از شهر باغی داشت که در آن میوه های بسیار و نیکو عمل آورده بود باغبان آن باغ هرگز بشهر نیامده بود نمیدانست که آقای او در خانهٔ شهری دو میمون دارد که بآنها لباس میپوشاند.

روزی سبدی پر از میوه کرده بشهر آورد چون بخانهٔ آقا رسید دید دو بچه در حیاط راه میروند همینکه سبد را دیدند با شتاب بطرف سبد دویدند باغبان بگمانش میمونها بچه های آقا هستند بهر یک سیبی در کمال ادب تقدیم کرد اما میمونها بآن قناعت نکرده روی سبد افتادند و بفاصلهٔ کمی سبد را نصف کردند وقتی آقا بیرون آمد باغبان باقی سبد را پیش آقا برد آقا پس از پرسش از وضع باغ گفت اینهمه راه با سبد خالی چرا آمدهٔ گفت سبد پُر بود

همه اش را آقازاده ها خوردند من هم برای احترام شما هیچ نگفتم

صاحب باغ فکر کرد این آقازاده که بچه اند بالاخره دانست که کار میمونها بوده است و بسیار خندید

به پند پدر ای پسر هوش دار

هرآنکس که پند پدر نشنود — بناچار روزی پشیمان شود

پدر خیرخواه تو است ای پسر — نصیحت بجان(۱) کن قبول از پدر

پدر را نگهدار حرمت(۲) بجان — مرنجان پدر را از خویش ای جوان

پدر نیست بدخواه فرزند خویش — که دارد بدل مهر(۳) از اندازه بیش

بوستان سعدی

---

۱ یعنی از روی دل و جان قبول نما ۲ احترام ۳ دوستی

زنبور عسل



این پرنده کوچک زرد و سیاه که دو بال زیبا و چهار پا و دو دست دارد زنبور عسل است زنبورهای عسل با یکدیگر زندگانی میکنند پادشاه دارند پادشاه آنها از سایرین درشت تر و خوش اندام تر است در برابر دشمن مانند سرباز صف میکشند جنگ میکنند زنبور عسل در بهار و تابستان صبح زود میرود و بر گلها می نشیند شیرینی گل را مکیده میآورد و در لانه خود جمع میکند ما آن شیرینی خوشمزه خوشبو را که اسمش عسلست از خانه زنبور میگیریم و از خوردنش لذت میبریم زنبور عسل از روی گل و گیاه چربی زرد رنگی میگیرد که اسمش موم است موم بپای زنبور میچسبد زنبور موم را میآورد بخانه و لانه های شش گوشه قشنگ و محکم میسازد .

زنبور عسل برای گرفتن عسل و موم راههای دور میرود و در برگشتن راه خانه اش را گم نمیکند .

بر در خانهٔ زنبور از خودِ زنبورها پاسبان ایستاده اگر زنبوری روی گل و گیاه بدبو نشسته باشد و بخواهد داخل کند و بشود او را دو نیم کرده میکشند .

مثل

زر و بر مد شیرِ نادیده جنگ فردوسی

اندرین ملک چو طاووس بکار است مگس سنائی

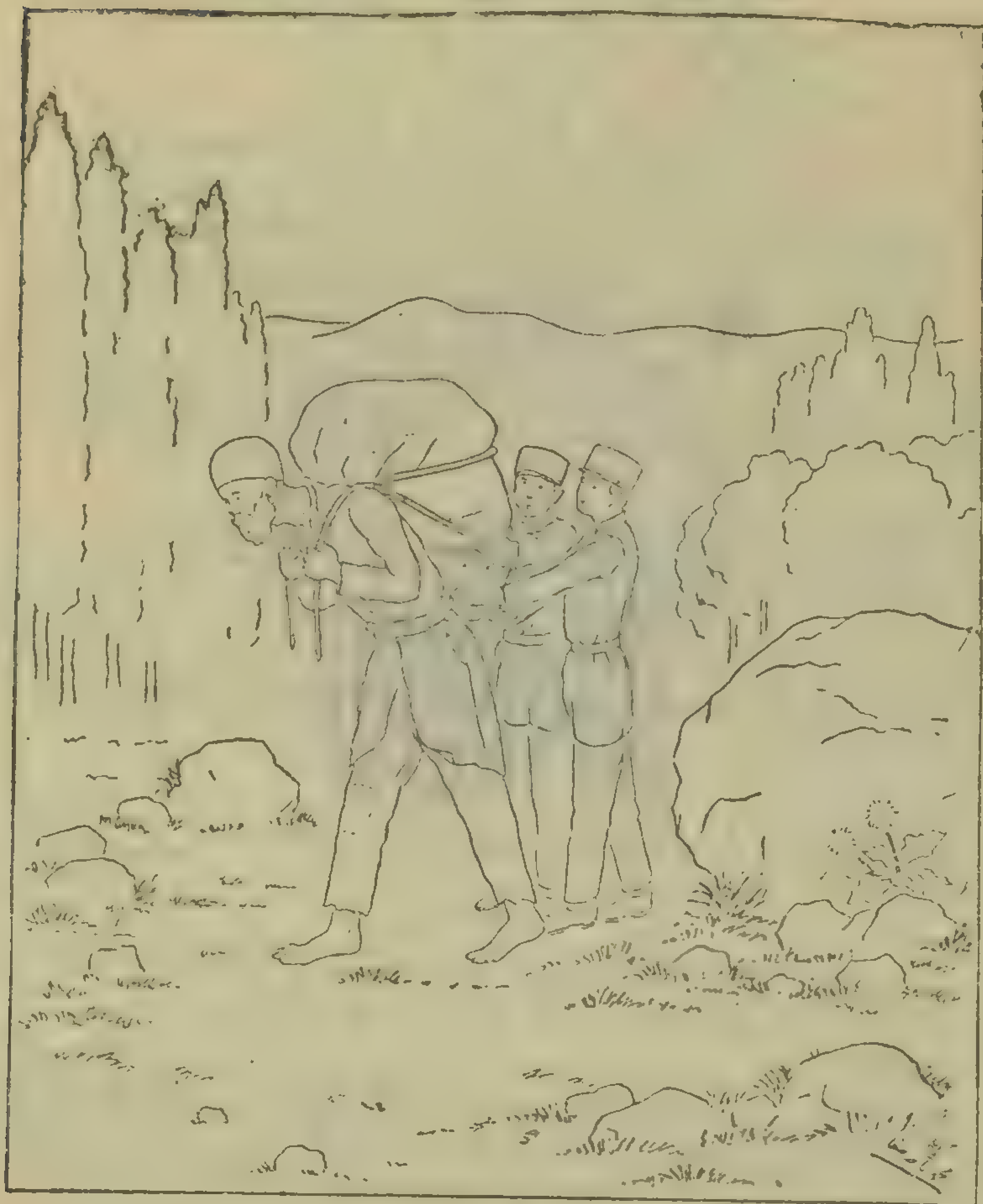
از پی هر گریه آخر خنده ایست مولوی

دزد اسب

شخصی از خانه دهقانی اسبی دزدید دهقان بدنبال آن میگشت در راه یکی را دید که بر اسب او سوار است جلو او را گرفت و فریاد کرد که این اسب از من است دزدیده اند مردم جمع شدند و بسوار گفتند اسب دهقانرا باو بده سوار گفت این دهقان دروغ میگوید اسب مال من است دهقان قبای خودش را از تن در آورد و بر سر اسب انداخت و از سوار پرسید اگر این اسب از تست بگو ببینم کدام چشمش کور است سوار کمی فکر کرده متحیر(۱) ماند و گفت چشم چپش دهقان گفت نه چشم چپش کور نیست سوار گفت اشتباه کردم چشم راستش کور است دهقان قبای خود را از سر اسب برداشت و گفت مردم ببینید که چشمهای این اسب هیچکدام کور نیست دروغ دزد معلوم شد اسب را بصاحبش رد کردند و دزد را بزندان(۲) بردند

۱/ مات و مبهوت ۲/ محبس

تا توانی ناتوان را دست گیر



اکبر و علی دو برادر بودند از مدرسه برمی گشتند پیرمردی را دیدند

باری بر دوش گرفته و بسنگی تکیه داده که از رنج راه و سنگینی بار آسوده شود. اکبر نگاه کرد دید پیرمرد میخواهد برخیزد امّا نمیتواند دلش بحال او سوخت بعلی گفت برویم باین بیچاره کمک کنیم

هر دو رفتند زیر بار را گرفتند مرد بکمک اکبر و علی برخاست و براه افتاد وقتی بخانه رسیدند این قصّه را بمادر خود گفتند مادر هر دو را بوسید و بآنها نان قندی داد و گفت بخورید و ببینید این نان شیرین تر است یا لذّت کمکی که بآن پیر ناتوان کردید مزه این نان دقیقهٔ بیش نیست امّا لذّت آن رفتار نیک[1] همیشه باقی است .

١ـ خوب

کرم ابریشم

این حیوان که بال و پر درآورده و پروانه شده است یکروز کرم کوچکی
بوده و از لعاب[1] دهنش تار ابریشم میساخته .

خوراک کرم ابریشم برگ توت است و با لعاب دهان تار و رشته نازک
لطیف بیرون میدهد و کم کم دور خودش می تند و خانه میسازد
آنخانه را پیله میگویند هر کس آنرا ببیند گمان میکند حیوانک میان
پیله مرده است اما نمرده بلکه در خواب است کم کم پر و بال بیرون
میآورد همینکه پر و بالش درآمد و از خواب بیدار شد هرگاه
او را با حرارت نکشند پیله را سوراخ میکند و بیرون میپرد
از ابریشم پارچه های حریر[2] میبافند از آن پارچه ها لباسهای قشنگ
میدوزند .

در مملکت ما کرم ابریشم خوب تربیت میشود .

در رشت بهتر و بیشتر از هر جای ایران ابریشم بعمل میآید .

مثل و پند

روشن شود هزار چراغ از فتیلهٔ

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

زمان گذشته نیاید بِبَر

سخن تا نگویند پنهان بُوَد چو گفتند هر جا فراوان بُوَد

سَرِ مرد برود قولش نمیرود

---

۱ آب غلیظ ۲ پارچهٔ نازک ابریشمی

مَو



درخت انگور را مو میگویند مو با انگور میدهد انگور نارس را غوره میامند غوره را میفشرند و از آن آب غوره میگیرند .

شیره را از انگور درست میکنند با شیره حلوا و سرکه شیره میسازند

انگور را که خشک بکنند کشمش و مویز میشود انگور چند قسم است عسکری یاقوتی خلیلی ریش بابا صاحبی

درخت مو درخت پر فایده ایست بعضی موها در سال دو مرتبه انگور میدهد شاخه های مو خیلی دراز می‌شود و دور درختهای دیگر می‌پیچد و از یک باغ بباغ دیگر میرود مو را باید هرس[1] بکنند و گرنه خوب بار نمیدهد درخت مو را رز و تاک هم میگویند .

---

۱ شاخه های زیادی را زدن

خوشروئی و فروتنی

گذر از تندی و از تند خوئی (۱) — تواضع پیشه (۲) گیر و تازه روئی

گره با هر کسی مفکن برابرو — چه بدتر باشد از طبع ترشرو

مپندار (۳) از لب خندان زیانست (۴) — که خندان روی از اهل جنانست (۵)

از ناصر خسرو است

دانائی و نادانی

ز دانش به (۶) اندر جهان (۷) هیچ نیست — تن مرده و جان نادان یکیست

بود مرده هر کس که نادان بود — که بی دانشی مردن جان بود

اگر من نمانم در این روزگار — بماند ز من نام من یادگار

از اسدی طوسی است

---

۱ گذر ۲. فروتنی ۳ خیال مکن ۴. ضرر ۵ بهشت ۶ بهتر ۷ دنیا

لباس نو

جمشید لباس نو را دوست میداشت پدرش قبای نو برای او دوخته بود

جمشید از شادی آنرا بهمه کس نشان میداد در مدرسه هم گاهی یک نگاه

بلباسش میکرد و یک نگاه بشاگردهای دیگر

روزی در راه بخیاطی که لباس او را دوخته بود رسید خیاط گفت تا حال پدرت

قیمت پارچه و مزد دوختن آنرا نداده است

جمشید خجالت کشید بخانه آمده لباس را کند و بمادرش گفت این قبا مال

من نیست مال خیاط است و من همان لباس کهنه خودم را بیشتر دوست دارم

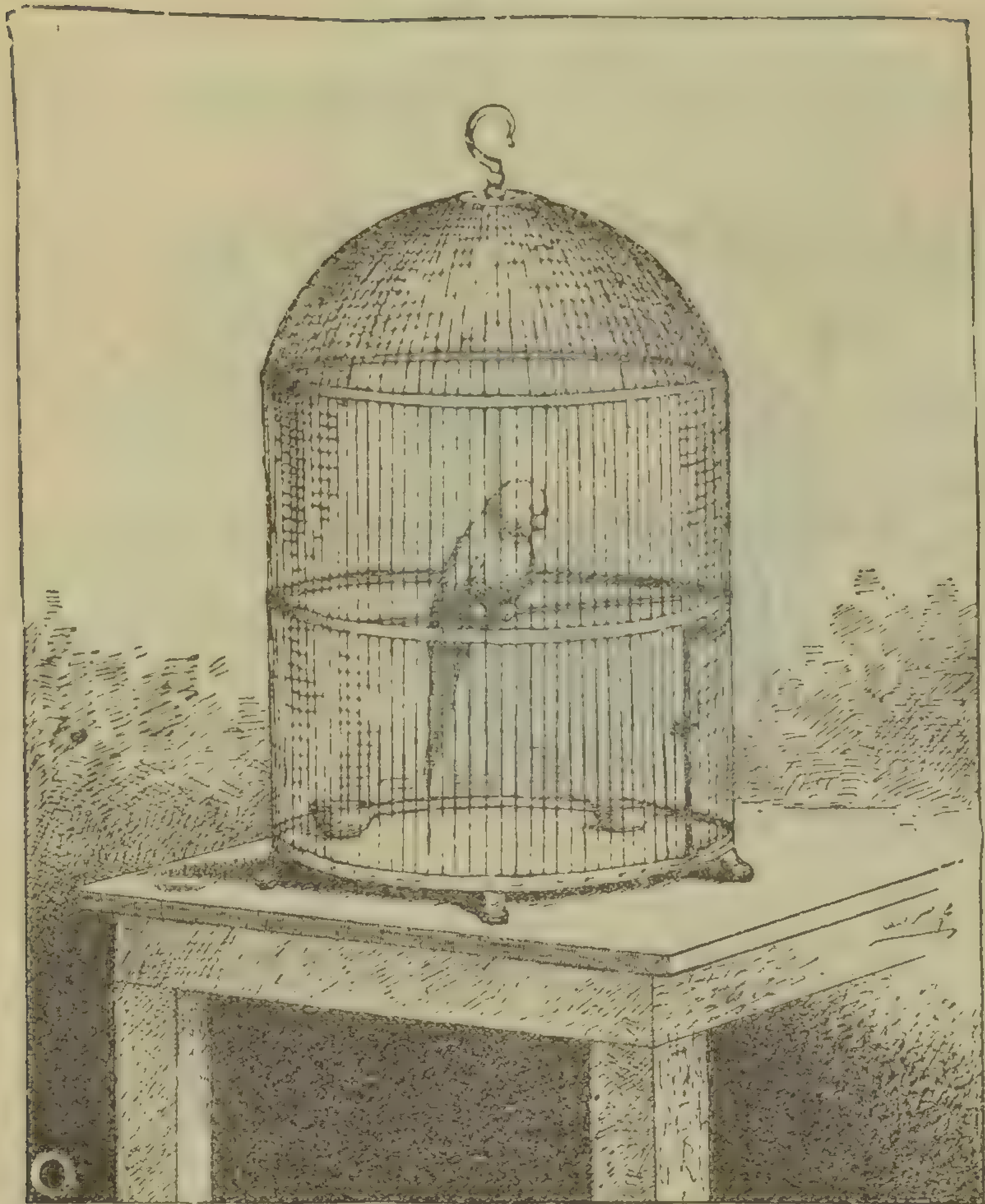
سعدی فرماید

کهن[1] جامهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت[2] خواستن

---

۱ ـ کهنه ۲ ـ عاریه

طوطی



مریم طوطی قشنگی داشت که در قفسی زیبا آنرا پرورش میداد طوطی

مثل بلبل آواز خوش ندارد اما سخن میگوید هرکس عبارتی را یاد بگیرد
ومعنیش را نفهمد میگویند طوطی وار یاد گرفته وبسیار بد است که آدم
چیزیرا طوطی وار یاد بگیرد هرکس چیزیرا یاد گرفت باید معنیش را هم بداند
مریم طوطی را بسیار دوست میداشت روزی چند مرتبه بسر
کشی او میآمد و باو خوراک میداد پرستاریش میکرد و باو سخن گفتن
میآموخت طوطی مریم چندین کلمه یاد گرفته بود آقا بی بی
بیا برو سلام رفت آمد
طوطی را از هندوستان[1] میآورند همانطور که اگر کسی دست
بلانه مرغ ببرد مرغ او را نوک میزند کسی هم که دست بقفس طوطی
برد طوطی با منقار او را میزند .

---

۱ نام مملکتی است در آسیا

گربه پیرزال

یکی گربه در خانهٔ زال (۱) بود — که برگشته ایام (۲) و بدحال بود

روان شد بمهمانسرای (۳) امیر — غلامان (۴) سلطان زدندش به تیر

برون جست و خون از تنش میچکید — همیگفت و از هول (۵) جان میدوید

اگر جستم از دست این تیرزن — من و کنج ویرانهٔ (۶) پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش — قناعت نکوتر بدوشاب (۷) خویش

از بوستان سعدی است

---

۱ پیرزن ۲ ایام یعنی روزها برگشته ایام یعنی بدبخت ۳ مهمانخانه

۴ نوکرها ۵ ترس ۶ خرابه ۷ نوعی از شیره



شب و روز

کودکی از مادرش پرسید وقتی که روز میآید شب بکجا میرود

مادرش گفت امشب بتو میگویم چون شب شد سوزنی در سیبی فرو برده

آنرا برابر چراغ گرفته به بچه گفت روی سیب که بطرف چراغ است چطوراست

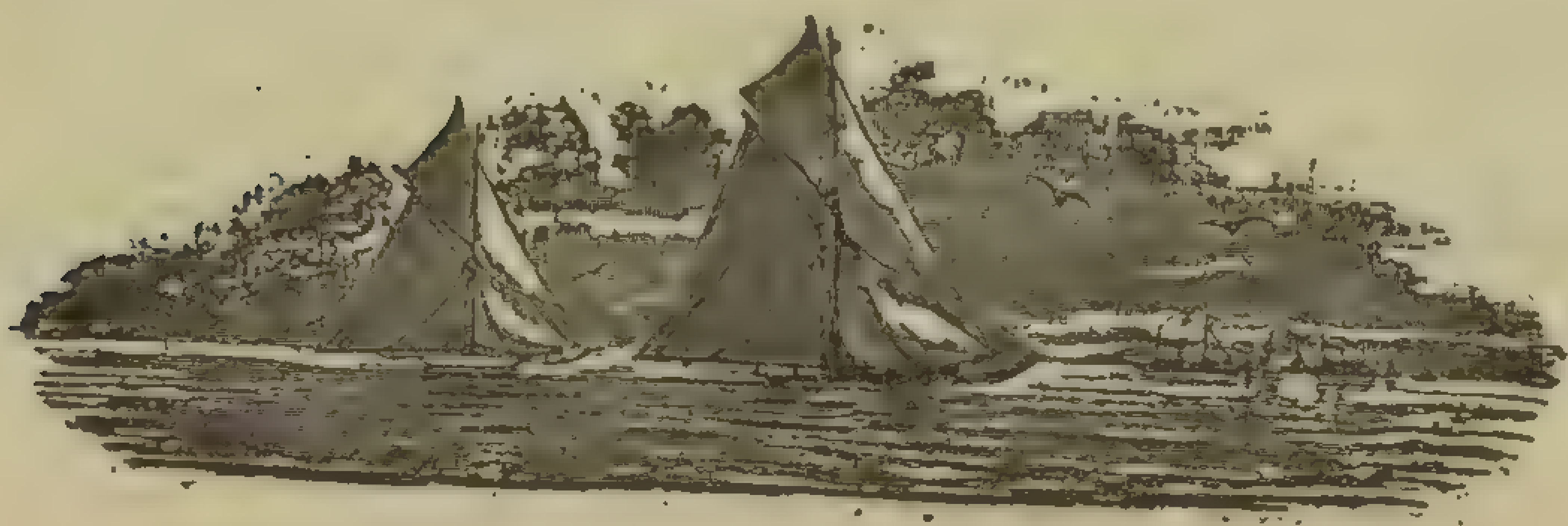
گفت روشن است گفت من سیب را میچرخانم نیمه سیب که آنوقت زد روشن

بود حالا چطور است گفت تاریکست آنوقت مادرش بیان کرد که آفتاب

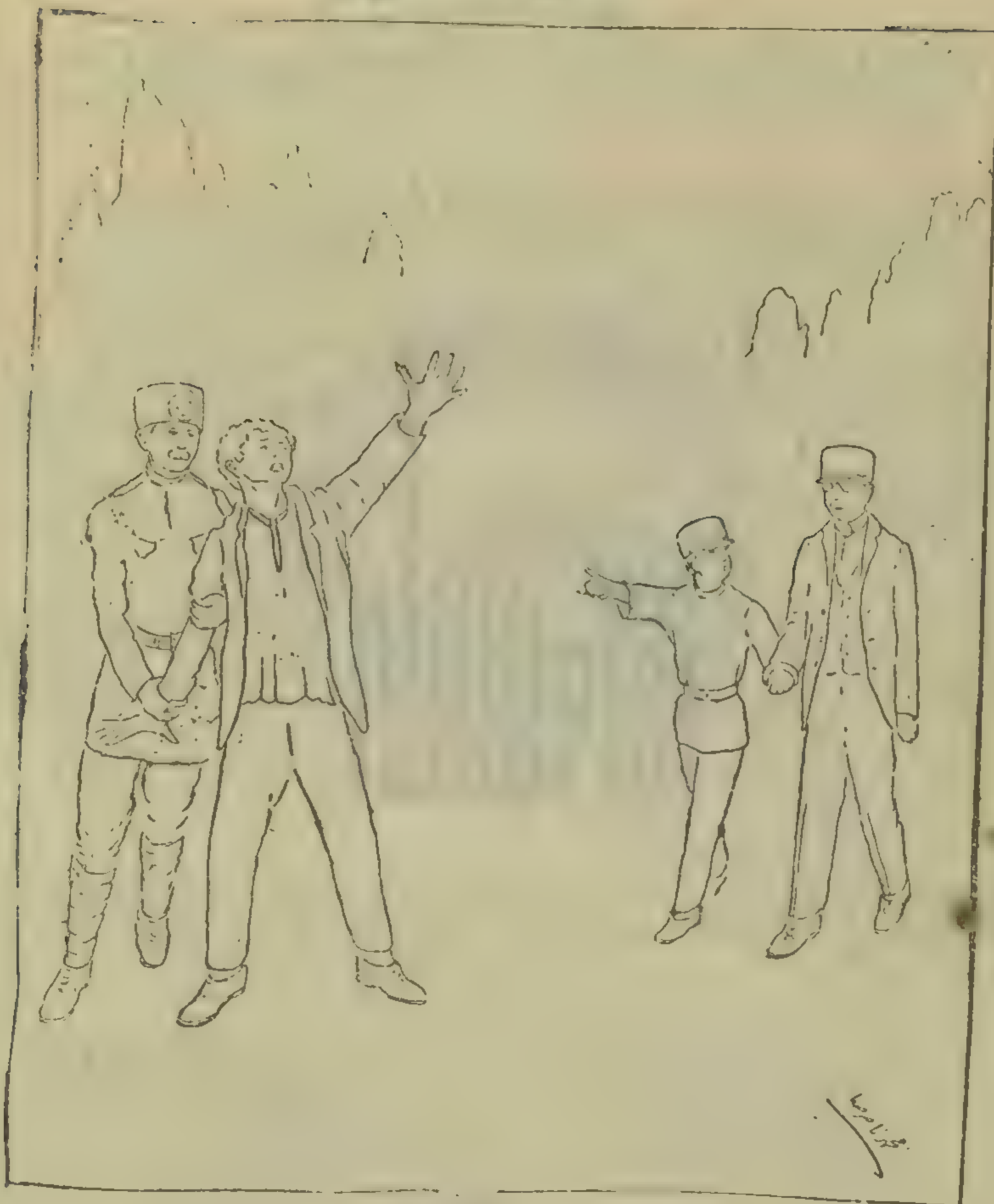
مانند چراغی در آسمان است زمین مثل این سیب دور آن چرخ میزند

هر طرفش که رو بآفتاب باشد روشن است و سمت دیگرش تاریک

طرفِ روشن روز است و طرف تاریک شب .



شیطان بدمستی میکند



حسن با پدرش گردش رفته بود در خیابان شخصی را دید که نمیتواند راه برود

اینطرف و آنطرف میافتد بهر کس میرسد بد میگوید و عربده میکشد مردم از او دور میشوند که مبادا آزاری به بینند طولی نکشید دو نفر مأمور رسیده او را گرفتند و بردند .

حسن از پدرش پرسید این شخص که بود و چرا اینطور میکرد پدرش گفت شیطان در بدنش رفته بود

حسن پرسید چگونه شیطان در بدن کسی میرود پدرش گفت شراب مثل شیطان است هر کس شراب بخورد شیطان میشود و بدمستی میکند

حسن گفت حالا آنمرد را کجا بردند جواب داد بردند بزندانش بفکنند (۱) تا دیگر از این کارها نکند .

---

۱ — محبس

مگس و عنکبوت

مگسی گفت عنکبوتی را — این چه ساق است و ساعد[۱] باریک
گفت اگر در کمند[۲] من افتی — پیش چشمت جهان کنم تاریک

جاهل[۳] و خرمهره

چه خوش گفت خرمهره در گلی — چو برداشتش پر طمع جاهلی
مرا کس نخواهد خریدن به هیچ — به دیوانگی در حریرم[۴] مپیچ
نه منعم[۵] به مال از کسی بهتر است — خر ار جل[۶] با طلس[۷] بپوشد خر است

از سعدی است

---

۱ بازو ۲ دام ۳ نادان ۴ پارچهٔ نازک ابریشمی ۵ مالدار ۶ پارچهٔ کلفت ۷ پارچهٔ ابریشمی براق

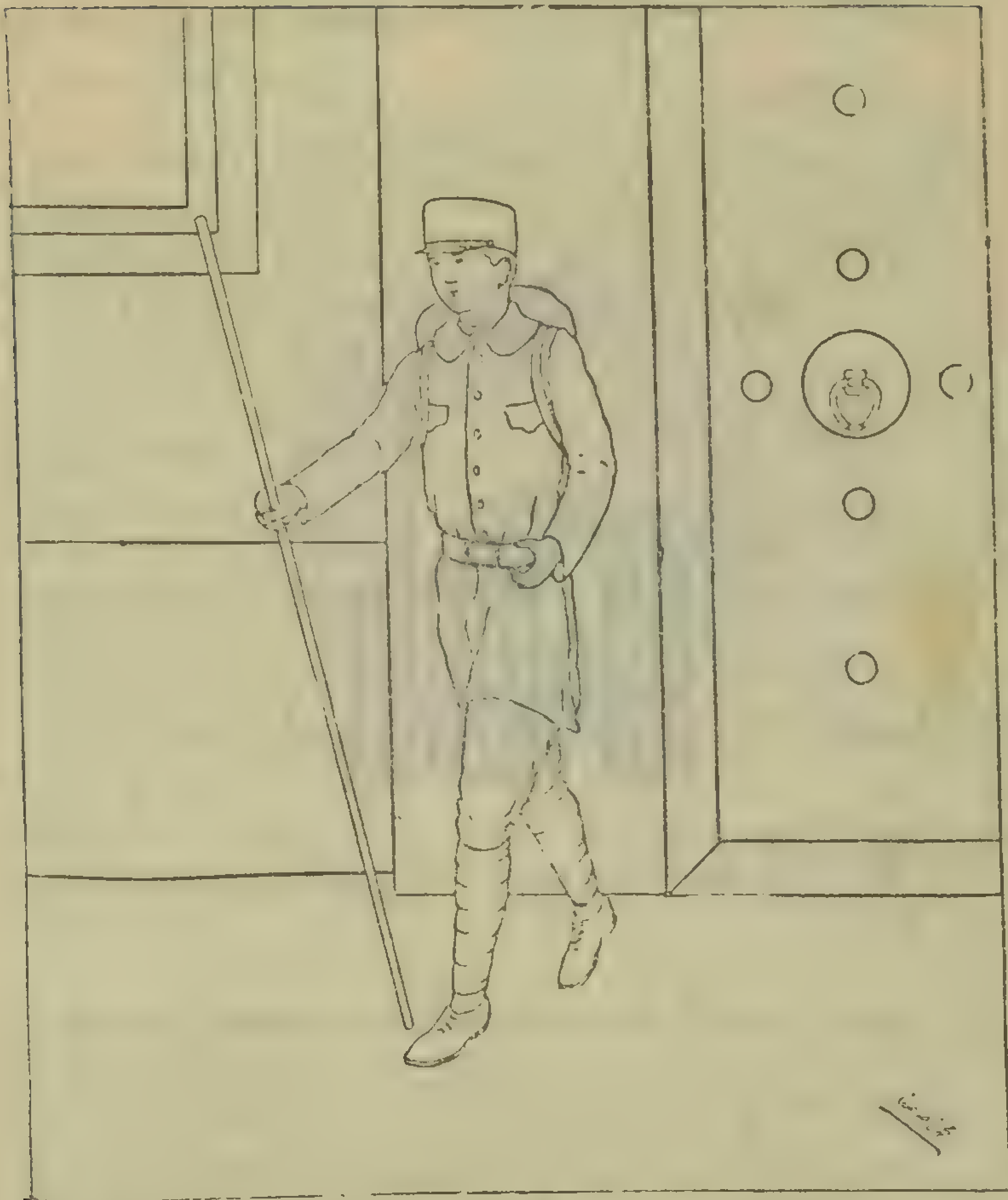
درخت اشرفی

اکبرخان بیکی از دوستان خود کاغذ مینوشت چند دانه اشرفی[1] هم روی میز گذاشته بود خواهر کوچکش طلعت اشرفیها را دید خوشش آمد پرسید اشرفی از کجا میاید اکبرخان گفت اشرفی را میکارند میروید درختی میشود که میوه آن اشرفی است طلعت همینکه برادر خود را مشغول نوشتن دید اشرفیها را برد در باغچه زیر خاک کرد و شادی کنان آمده برادرش گفت اشرفیها را کاشتم سال دیگر درخت طلا خواهیم داشت اکبرخان سراسیمه[2] دست او را گرفته بباغچه برد که جای اشرفیها را نشان بدهد طلعت جای اشرفیها را فراموش کرده بود هرچه جستجو کردند نیافتند خواست طلعت را بزند پدرش گفت تقصیر از او نیست تقصیر از کسی است که دروغ گفته و کار غلط ببچه آموخته است .

---

۱ پولی است از طلا　　۲ مضطرب ، پریشان حواس

قدم به پیش



منصورخان همیشه پیش میرود و کسی به گردش نمیرسد در درس و مشق

دوورزش واخلاق شاگرد اوّل است، در همه بازیها استاد است
از همه میبرد بهیچکس نمی بازد .
منصورخان بازیهای علمی میکند بازیِ گوی وچوگان را بسیار دوست
میدارد با این سنّ کم توپ بازی را خوب بلد است .
منصورخان وقتی لباس پیشاهنگی پوشید کوله بارش را به پشتش بست
چوب بلند را دست گرفت مثل رستم[1] دستان از خانه بیرون
میآید هیچ چیز او را از رفتن باز نمیدارد نه سرما نه گرما
نه برف نه باران همیشه پیش میرود بمقصود میرسد و کارهای
مشکل را انجام میدهد .
گویا سر تا پای وجودش زبان است که میگوید قدم به پیش .

۱ — اسم یکی از پهلوانان قدیم ایران است

میترسم خودم راهم ببرند

دهقانی بشهر میرفت بر خری سوار بود و بزی همراه داشت و زنگوله بگردن بز بسته
بود که گم نشود سه نفر دزد بخیال افتادند که او را لخت کنند یکی از آنها آهسته
زنگوله را از گردن بز باز کرد و بدم خر بست و بز را برد همینکه دور شد دزد دومی
پیش آمد و گفت زنگوله را چرا بدم خر بسته دهقان نگاه کرد و دید بز نیست
جویای بز شد آنمرد گفت من دیدم یکنفر از این راه میرفت و بزی همراه داشت
مرد دهقان گفت از برای خدا این خر را نگاه دار تا من بروم بزم را
بگیرم خر را باو سپرد و رفت چون از نظر دور شد دزد دوم خر را هم
از راه دیگر برد دهاتی قدری دوید بز خود را نیافت برگشت خر را هم
ندید باطراف خود نگاهی کرد آهی کشید و راه ده پیش گرفت دزد
سوم رسیده باو التماس کرد که انگشتری الماس من باین چاه

افتاده اگر بیرون بیاوری مزد خوبی بتو میدهم مرد دهقان دید
نزد خرش رفته اجرت را غنیمت دانسته لخت شد و بدرون چاه رفت
انگشتری نیافت بیرون آمد دید لباسهایش را هم برده اند چوبی برداشته
بنا کرد بدویدن چوب را بهر طرف بدور سر خود چرخاندن یکی رسید گفت
چرا اینطور میکنی گفت هر چه داشتم بردند میترسم خودم را هم ببرند .

مثل و پند

سر مردمی بردباری بود

کند همجنس با همجنس پرواز — کبوتر با کبوتر باز با باز

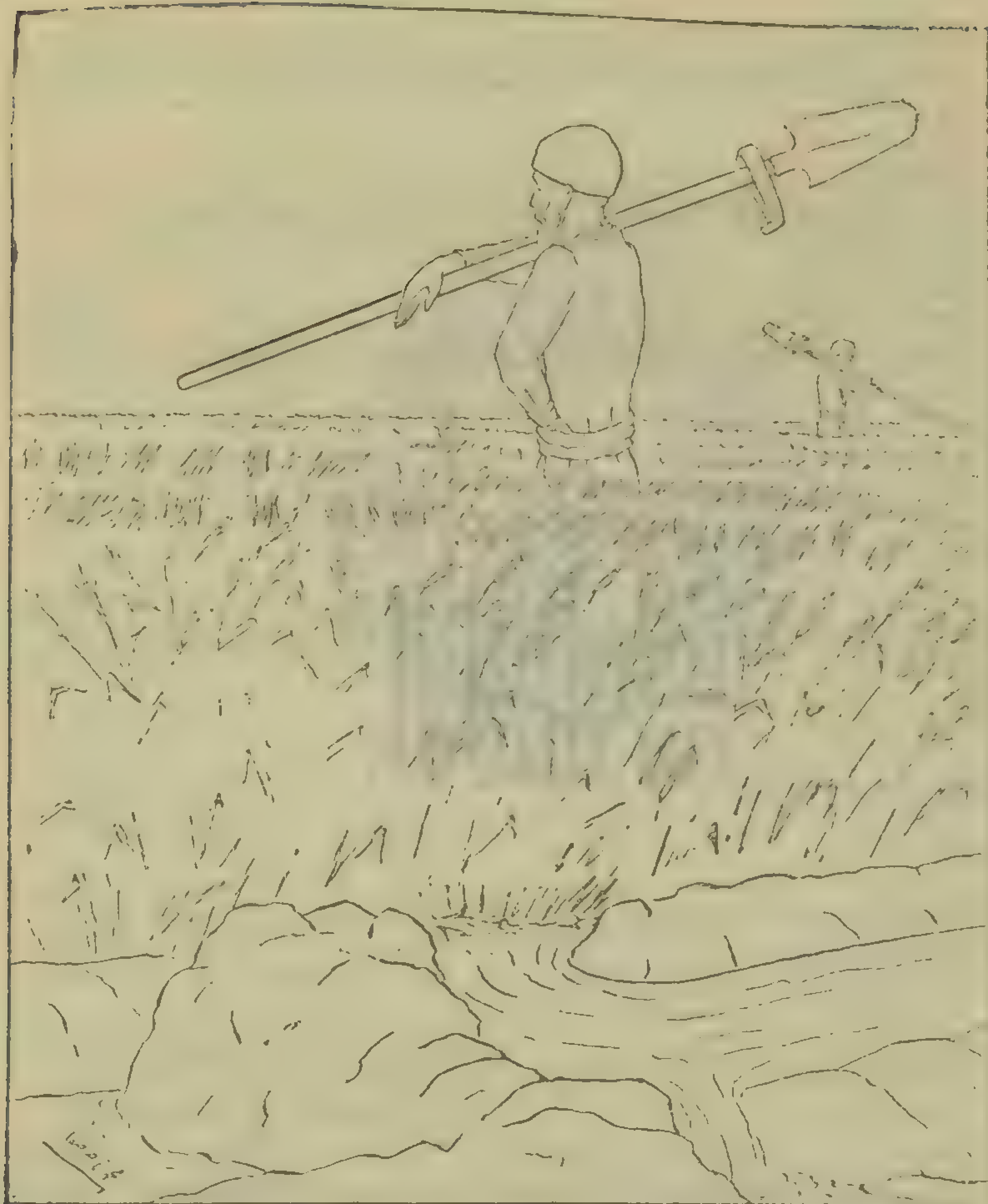
بدشت[۱] آهوی ناگرفته مبخش

زیر پایت گر بدانی حال مور — همچو حال تست زیر پای پیل

---

۱ ـ صحرا و بیابان

تابستان



هوا در تابستان گرم میشود روزها دراز و شبها کوتاه است

آفتاب میوه ها را زود میرساند و شیرین میکند گندم و جو در صحرا زرد میشود برزگران گندم را اوّل درو[1] کرده خرمن میکنند بعد میکوبند و کاه آنرا از گندم جدا کرده کاه را برای آذوقهٔ زمستانی حیوانات بانبار میبرند .

گندم را بآسیا برده آرد میسازند جو را هم باسب و خر میدهند .
مورچه ها در تابستان دانه جمع میکنند تا در زمستان آسوده باشند

سعدی میفرماید

مور گرد آورد[2] بتابستان تا فراغت[3] بود زمستانش

تابستان فصل خوبی است بیشتر خوراک انسان و حیوان در این فصل آماده میشود
تابستان سه ماه است تیر و مرداد و شهریور .

---

۱ درو کردن یعنی بریدن گندم و جو و غلات ۲ جمع میکند ۳ آسودگی

میوه ها

در سرزمین ایران میوه های خوب مانند انگور انار انجیر
ازگیل آلو آلبالو گیلاس سیب به زردآلو گلابی
هلو شفتالو توت خربزه هندوانه پرتقال نارنگی
نارنج گردو بادام فندق پسته ومیوه های دیگر
یافت میشود .

خربزه وسیب وبه اصفهان انارساوه گلابی نطنز
هلوی خراسان پسته دامغان انگورآذربایجان
هندوانه سرخس خرمای جهرم لیموی شیراز نارنج ونارنگی
مازندران درایران معروف است



طلا

جعفر یک اشرفی از پدرش عیدی گرفت به مدرسه آمد و برای شاگردان نقل کرد معلم شنید و گفت امروز برای شما میگویم که پول زرد از چه ساخته شده

پول زرد را از طلا میسازند طلا و نقره و مس و آهن و سرب را فلز میگویند

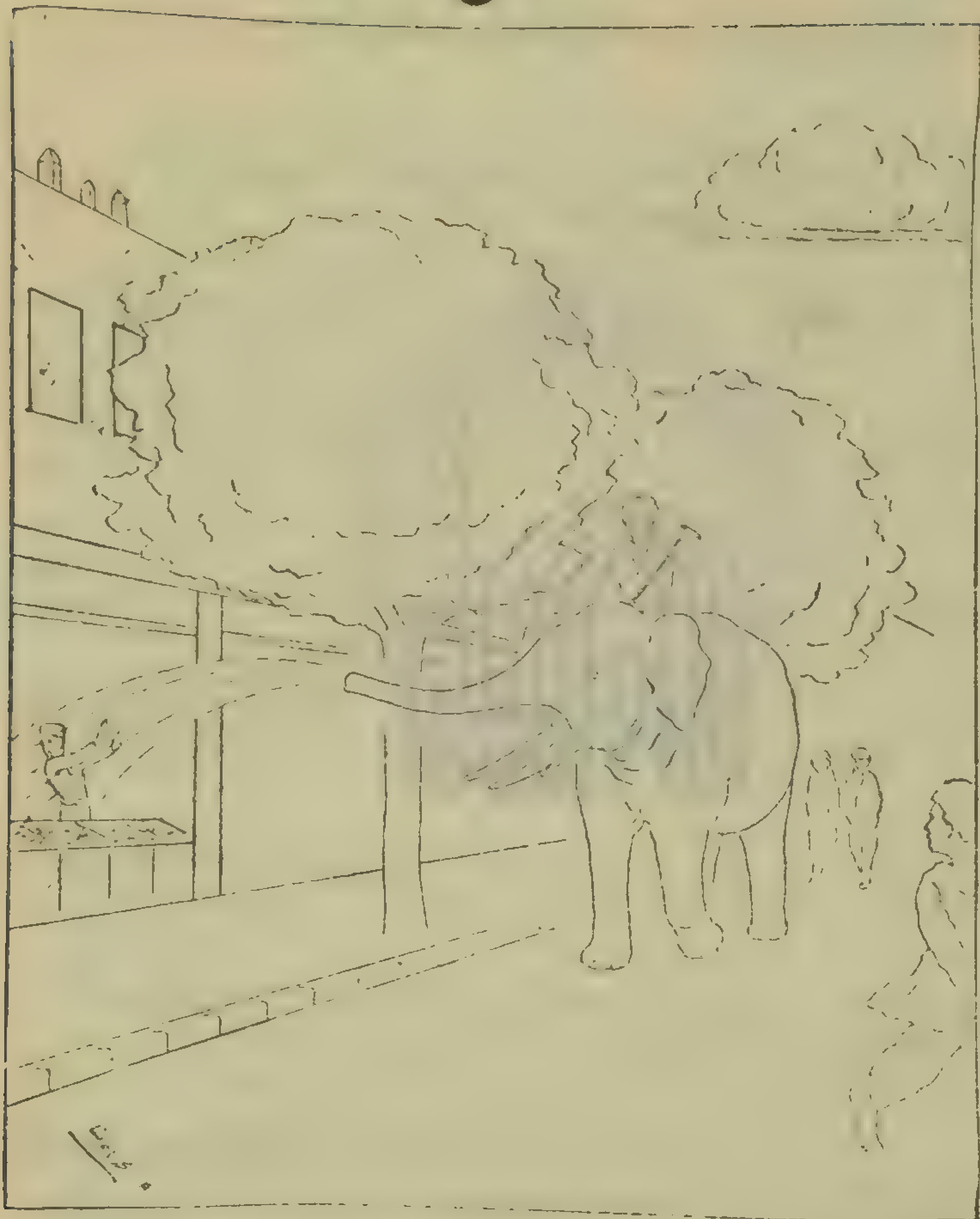
طلا فلزی است نرم که اگر آنرا خم کنند نمی شکند

رنگ طلا زرد است

از طلا ساعت و انگشتر و چیزهای قشنگ دیگر میسازند . چون طلا کمیاب است قیمت آن از همه فلزها بیشتر است

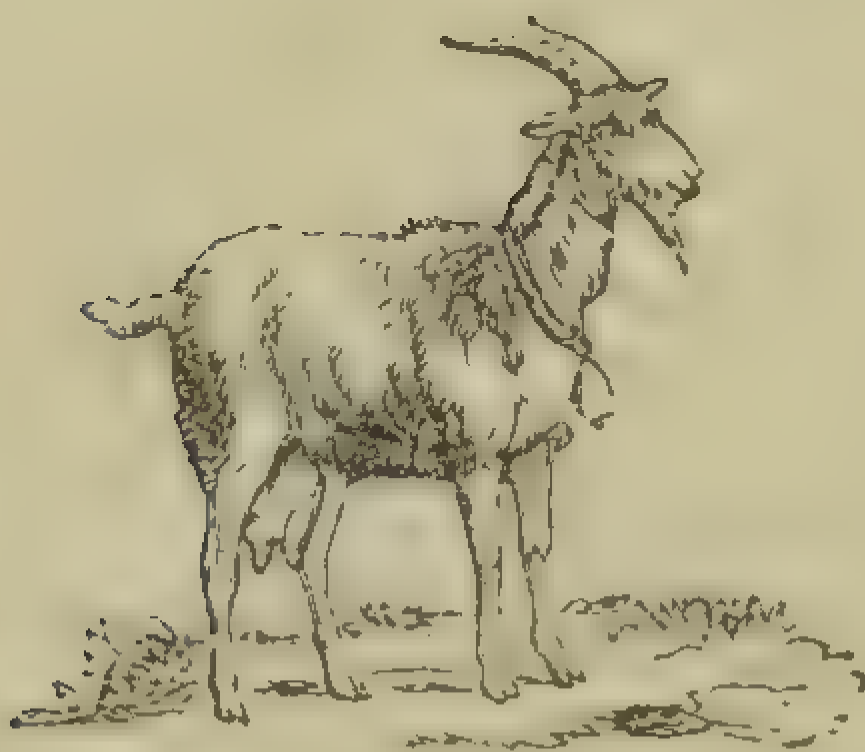
طلا را از معدن بیرون میآورند . در ایران هم معدن طلا هست

فیل و قناد



فیلبانی در هندوستان هر روز فیل خود را برای آب دادن

بیرون شهر میبرد شیرینی فروشی در سر راه بود یک روز که
فیل از جلو دکان او میگذشت شیرینی فروش چوبی بخرطوم او زد
فیل گذشت ولی چون بآب رسید و سیر آب شد
خرطوم خود را پر از آب کرده در برگشتن که بدکان شیرینی فروش
رسید هرچه آب در خرطوم داشت روی شیرینی ها پاشید
همه را خراب کرد و بتقاد ضرر بسیاری وارد آورد



گول رنگ را نباید خورد

محمود با پدرش از بازار میگذشت آواز بلبلی شنید اما خود بلبل را ندید محمود بهر طرف نگاه کرد تا بداند آن آواز از کجاست پدرش گفت با آن قفسها نگاه کن که جلو دکان مرغ فروش آویخته است محمود نگاه کرد چشمش افتاد بدو قفس در یکی مرغ سبز رنگی بود و در دیگری مرغ خاکستری رنگ شادی کنان دوید بطرف قفسها اما چشمش همه بسبز قبا بود و به بلبل اعتنائی نداشت پدرش گفت گویا رنگ سبز قبا دلت را برده نمیدانی که آن آواز از بلبل است در اینحال بلبل شروع بخواندن کرد محمود خجالت کشید پدرش گفت تنها تو نیستی که فریب[1] رنگ را خورده بیشتر مردم همه روزه فریب نقش و نگار ظاهر را میخورند

---

١ گول

آزمایش

پدری سه پسر داشت خواست اخلاق آنها را بیازماید(۱) از هر یک پرسید که از کدام حیوان بیشتر خوشت میآید پسر بزرگ گفت من سگ(۲) را می پسندم که پاسبانی خانه میکند و فرمانبردار است دومی گفت از میمون خوشم میآید که انسانرا میخنداند و مشغول میکند سومی گفت از شتر که قناعت دارد و بار میبرد

پدر با خودش گفت پسر بزرگ من چاپلوسی و تملق را می پسندد و مردم متملق را دور خود جمع خواهد کرد(۲) و این کار بدی است

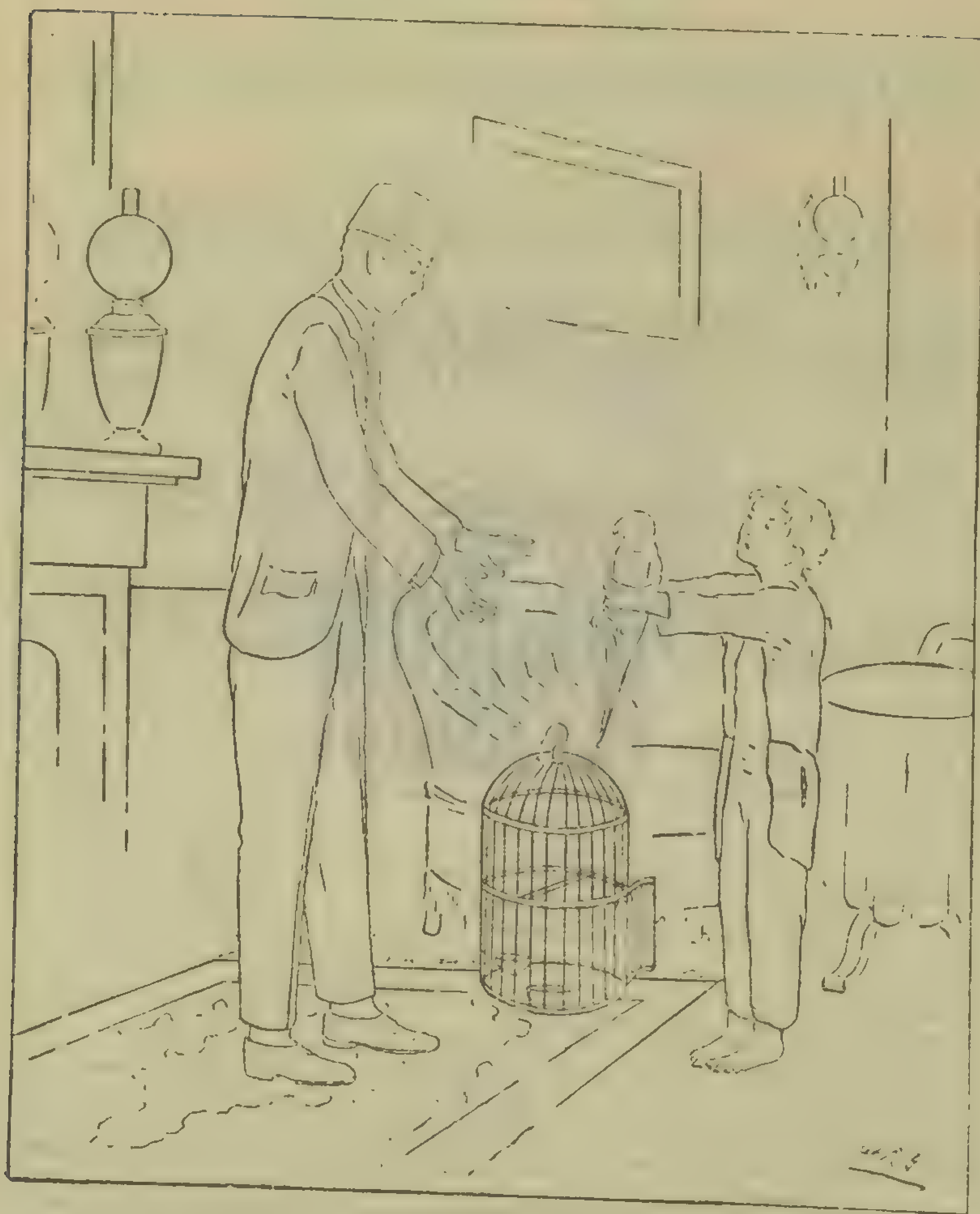
پسر دوم بازیگران را ندیم(۳) خویش قرار خواهد داد و آن بدتر است

اما پسر سوم عمر خود را با مردم قانع و کارآمد بسر خواهد برد و بهتر آنست سررشته امور را باو واگذارم و خود آسوده بنشینم .

---

۱ امتحان نماید ۲ چون سگ بسیار حیوان باوفائی است وقتی صاحبش را ببیند مثل اینست که تملق او را میگوید ۳ همنشین

دزدی مایه رسوائی است



طوطی راکسی سخن گفتن آموخته بود هر وقت بمنزل میآمد آواز میداد

کجائی جواب میداد اینجایم

جعفر پسر همسایه هر روز بتماشای آن طوطی میرفت یک روز صاحبخانه در اطاق بود پسر همسایه فرصت[1] پیدا کرده مرغک را از قفس درآورده و در زیر دامن خود پنهان کرد همینکه خواست بیرون برود صاحبخانه رسید چون گمان میکرد جعفر برای شنیدن آواز مرغ آمده آواز داد کجائی مرغ از زیر دامن جعفر فریاد کرد اینجایم جعفر رسوا شده صاحبخانه طوطی را از زیر دامن جعفر بیرون آورده نوازش کرده در قفس گذاشت و از جائی آویزان نمود که دیگر دست جعفر بآن نرسد

جعفر از خجالت سرش را بزیر افکنده بخانه برگشت و با خود عهد کرد[2] که دیگر دزدی نکند .

---

۱. وقت ۲. شرط

ایران

ایران وطن ما است . ما در آنجا زندگانی می کنیم پایتخت ایران طهران است .

ایران شهرهای بزرگ و کوچک دارد .

سکنه طهران از همه شهرهای ایران بیشتر است .

شهرهای بزرگ ایران : تبریز ، مشهد ، اصفهان ، شیراز ، رشت ، همدان و کرمان است .

مشهد مدفن امام رضا امام هشتم ما است .

اصفهان در زمان قدیم پایتخت ایران بوده .

سعدی و حافظ دو شاعر بزرگ ایران از اهل شیراز بوده اند .



پائیز

تابستان که گذشت پائیز میآید گرما رفته رفته کم میشود روزها کم کم کوتاه وشبها بلند میگردد بادهای سرد میوزد برگها زرد میشود ومیریزد باد برگهای خشک را بهر طرف میبرد صفای باغ وبوستان میرود وگرمی وروشنائی خورشید کمکم کمتر میرسد

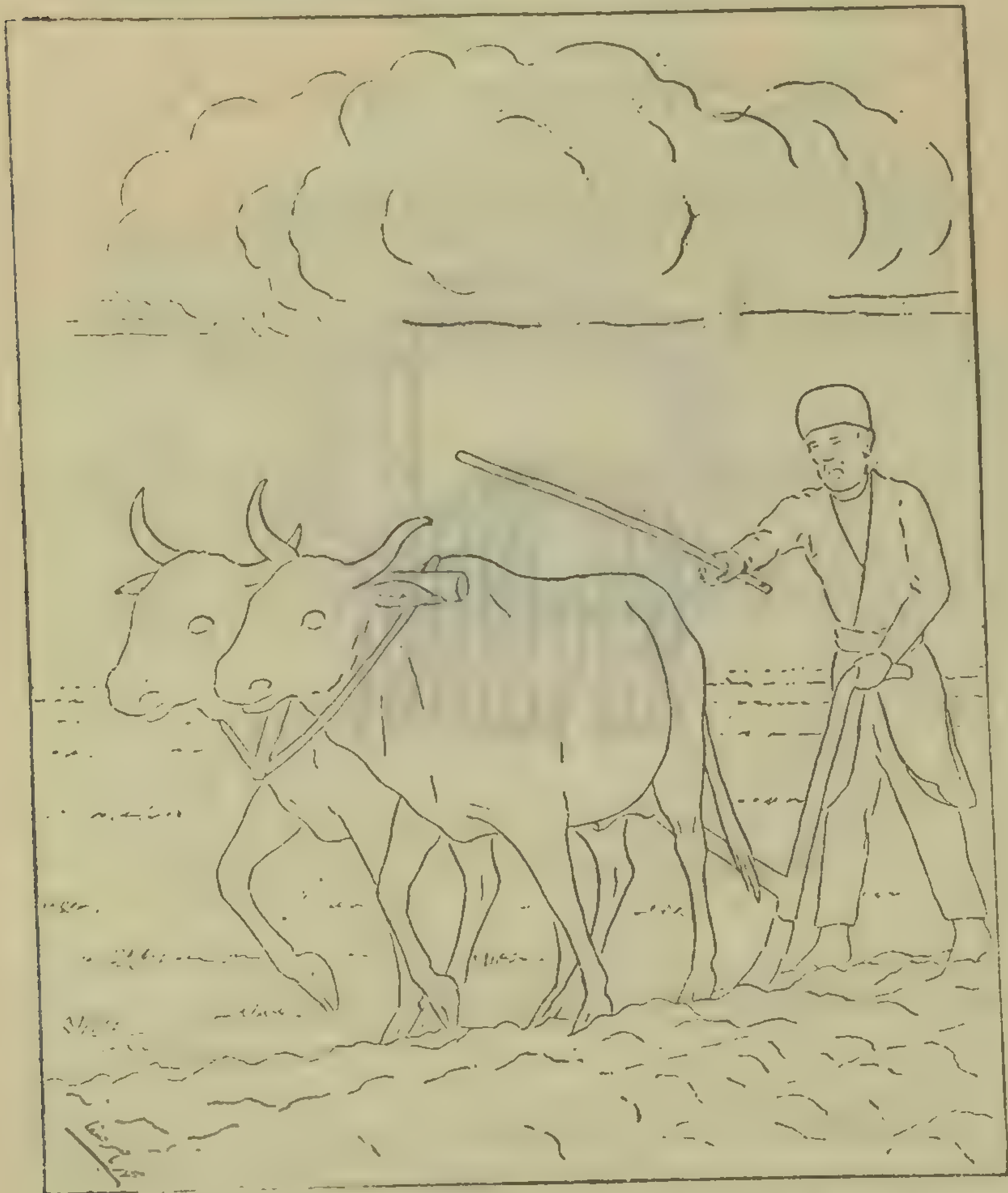
بااینهمه پائیز فصل خوبی است نه گرم است ونه سرد میوه‌های بسیار دارد مانند انگور سیب وگلابی و به وانار وخربزه .

در پائیز آذوقهٔ زمستان را فراهم میکنند مردم شهری آرد وبرنج وروغن وزغال وهیزم میخرند وانبار میکنند مردم ده آذوقهٔ خود را از صحرا بخانه میبرند ودر زمینی که شخم کرده اند جو وگندم میکارند .

باران میبارد دشته‌ها سبز میشود کم کم هوا روبسردی میرود وزمستان میرسد سه ماه پائیز را مهر وابان وآذر میگویند .

زراعت

زراعت بهترین کارهاست مرد زارع در بهار باگاو آهن زمین را



شخم میکند این کار سه فائده دارد اوّل زمین نرم میشود .

دوم زمین زیر و رو شده آفتاب میخورد و قوت پیدا میکند

سوم ریشه علفهای هرزه از زیر خاک بیرون افتاده میخشکد

در پائیز تخم بزمین می افشانند و دوباره شخم میکنند و ماله میکشند تا هموار شود

مرزمی بندند که در وقت آبیاری همه جای آن آب بخورد .

آرزوی زارع این است که پس از کاشتن تخم و سبز شدن آن باران

بیاید .

اول تابستان هنگام خوردواست چند روز بعد گندم میرسد آن راهم

درو میکنند

وقتی که درو تمام شد از جو و گندم خرمن میسازند خرمن را میکوبند باد میدهند

باندازه بذر و خوراک یکساله انبار میکنند باقیمانده را میفروشند

واز پول آن چیزهای دیگر میخرند

اخترانی[1] که شب در نظر ما آیند

پیش خورشید محال است که پیدا آیند

کودکی از معلم پرسید ماه و ستاره که شب در آسمان میدرخشند روز

کجا میروند که پیدا نیستند گفت روز هم در آسمانند اما روشنی آفتاب نمیگذارد

آنها را ببینیم مثل اینکه چراغ و کرم شب تاب هم در آفتاب نور ندارد

شعر

مگر دیده باشی که در باغ و راغ[2] | بتابد بشب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز[3] | چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کاتشین کرمک خاک زاد | جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم | ولی پیش خورشید پیدا نیم

از بوستان سعدی است

---

۱ ستاره ها ۲ چمن زار ۳ تاب

انوشیروان عادل

آورده اند که انوشیروان[۱] عادل در شکارگاهی صیدی[۲] کباب میکردند نمک نبود غلامی بروستا[۳] فرستاد تا نمک آرد و بفرمود که نمک بقیمت گیرد تا رسمی نگردد و ده خراب نشود گفتند از این قدر چه خلل[۴] زاید گفت بنیاد[۵] ظلم اول در جهان اندک بود هر که آمد بر آن مزید[۶] کرد تا بدین غایت[۷] رسید

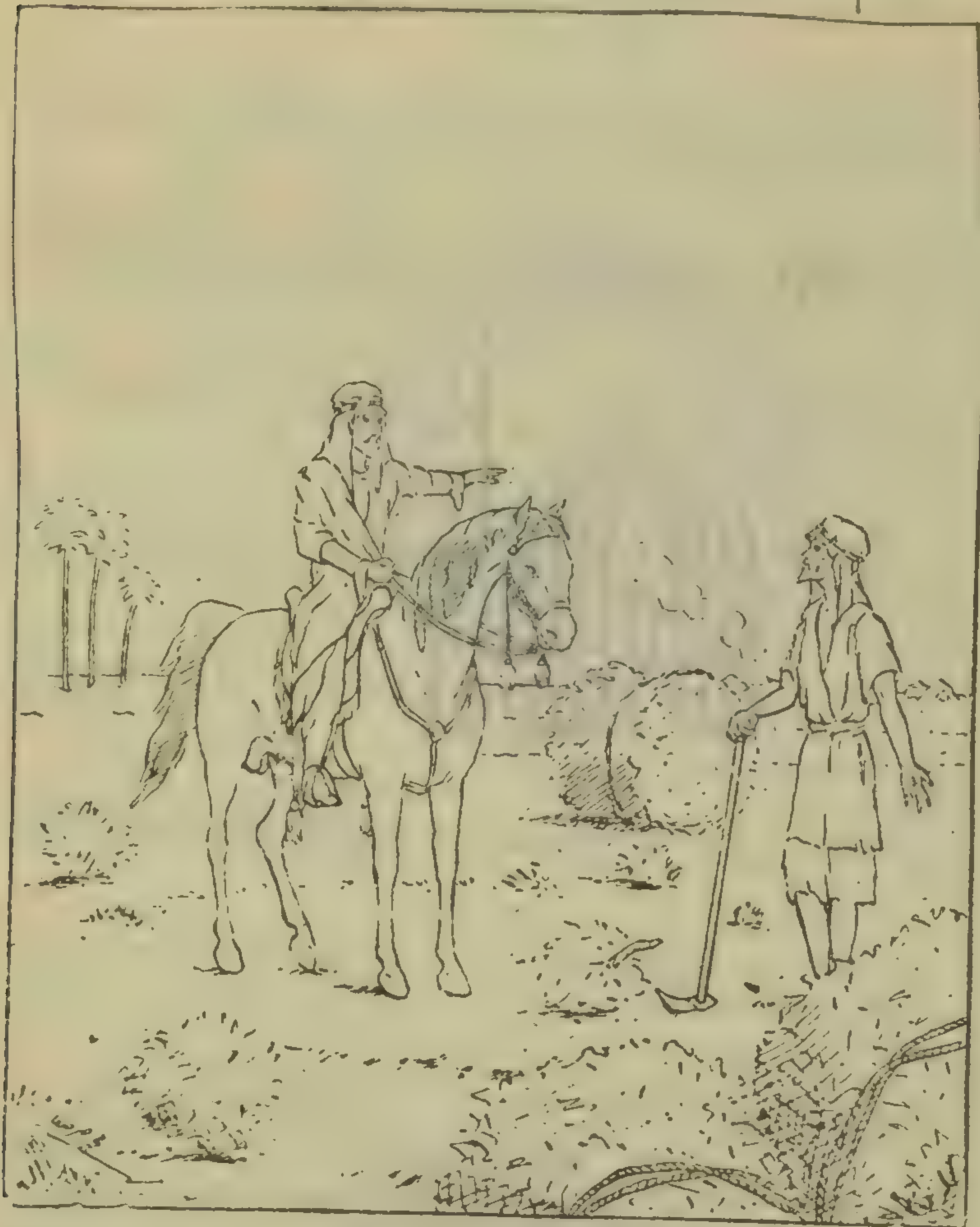
۱ـ انوشیروان اسم یکی از سلاطین بزرگ ایران است ۲ـ شکار ۳ـ ده ۴ـ خرابی

۵ـ پایه ۶ـ زیاده ۷ـ اندازه



نان بی منت

حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت تر در جهان دیده یا شنیده؟



گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرای(۱) عرب را از هر خیل(۲)

بمهمانی خوانده. بگوشهٔ صحرائی بیرون رفتم خارکنی را دیدم که پشته خار فراهم آورده و آهنگ شهر کرده (۳). گفتم ای پیر بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط (۴) او گرد آمده اند گفت

هر که نان از عمل خویش خورد منّت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را بهمّت وجوانمردی از خود برتر دیدم

گلستان باب سیم.

---

۱ امیرها ۲ طایفه ۳ قصد ۴ سفرهٔ چرمی



در هر کار باید بهم کمک کنیم

شب عید نوروز رسم است خانه تکانی میکنند خانه تکانی کار خوبی است
زمستان جانور ها زیر فرش جمع میشوند و در پرده ها و سایر پارچه ها پنهان میگردند
هوا که گرم شد بیرون میآیند ممکن است باهل خانه صدمه بزنند بید[۱] مخصوصاً در فرشهای
پشمین تخم میگذارد وقتی که خوب فرش را بتکانند و جاروب کنند تخم بید
از فرش میریزد در خانهٔ جعفر خانه تکانی میکردند خدیجه خدمتکار خانه زورش
نمیرسید بتنهائی صندوقها را جابجا کند مادر جعفر هم تب کرده بود
با حال تب آمد به خدیجه کمک کند جعفر پیش دوید و نگذاشت مادرش با
حالت تب کار کند خودش بخدیجه کمک کرد همه اسبابها را بردند پاکیزه کردند
و هر یکرا بجای خود گذاشتند مادر از همت و مهربانی فرزند خوشحال شد .

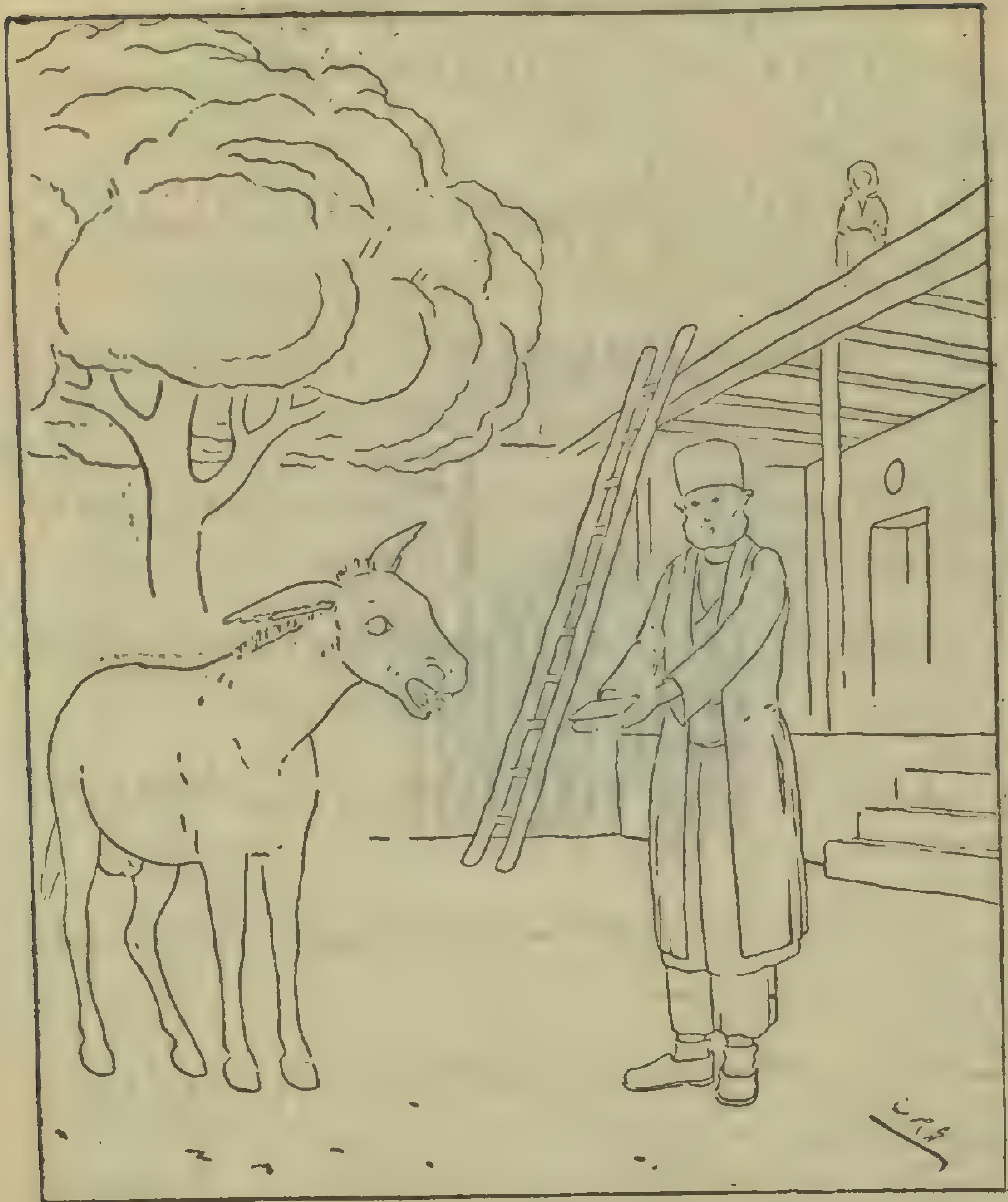
---

۱ حیوان کوچکیست که فرش و پارچه های پشمی را خراب میکند

مادر

پسری با مادرش درشتی کرد چشمهای مادر پر از اشک شد و چیزی نگفت
پسر که اشک مادر را دید از غصه نزدیک بود دلش بترکد با خجالت دوید روی
پای مادر افتاد و گریه کرد مادرش روی او را بوسید و اشکهایش را پاک
کرده گفت یادت رفته که تو طفل شیرخوار بودی و من شبها تا صبح بیدار
میماندم تو شیر میدادم فراموش کرده که نمیتوانستی راه بروی من ترا
راه میبردم خاطرت نیست بعد از ظهرهای تابستان تو میخوابیدی من می نشستم
ترا باد میزدم که راحت بخوابی حالا ندانستی چرا گریه کردم برای آن
گریه کردم که این بدخوئی تو عاقبت خوبی ندارد همه کس مادر نیست که
درشتی و تندخوئی ترا تحمل کند و نرنجد بمردم دیگر که درشتی کردی ترا
اذیت خواهند کرد

خررا برای چه بعروسی میبرند



خرکی را بعروسی خواندند   خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم بسزا (۲) مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا کآب نیکو کشم و هیزم (۳) چست

برای خنده

از جامی ست

سه برادر بودند که دوتای آنها کور بودند یکی چشم نداشت

رفتند بگردش

سه چشمه دیدند که دوتا خشک بود یکی اصلاً آب نداشت

رسیدند به اطاق که دوتا خراب بود یکی سقف نداشت

سه نفر آنجا دیدند از آنها احوال پرسیدند دوتا شان

لال بودند یکی از بیخ زبان نداشت .

---

۱ : خنده ۲ شایسته و خوب ۳ : چالاک و زرنگ

درستقولی

گویند در روزگار قدیم مردی غریب بشهری درآمد گناهی از او سر زد
قاضی حکم بکشتنش داد بیچاره گفت من در شهر خود زن و فرزند دارم
اجازه دهید بروم باردگر آنها را ببینم و برگردم از او ضامن خواستند
هیچکس ضامن نشد جوانمردی دلش سوخت و گفت من ضامن او میشوم
اگر نیامد مرا بکشید شرط کردند اگر تا ده روز دیگر آن مرد حاضر
نشد ضامن را بجای او بکشند .

روز دهم شد تا ظهر شخص گناهکار نیامد مردم در میدان جمع شدند
و ضامن را هم آوردند تا بکشند ناگاه دیدند کسی از دور میآید و
فریاد میکند که اینک من آمدم
نزدیک شد دیدند همان شخص است

ضامن را رها کردند و مردم شهر یکدل و یکزبان گفتند نمیگذاریم این مرد غریب را بکشید زیرا مرد باین درستی قولی را نباید کُشت .

مثل و پند

از مکافات[1] عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

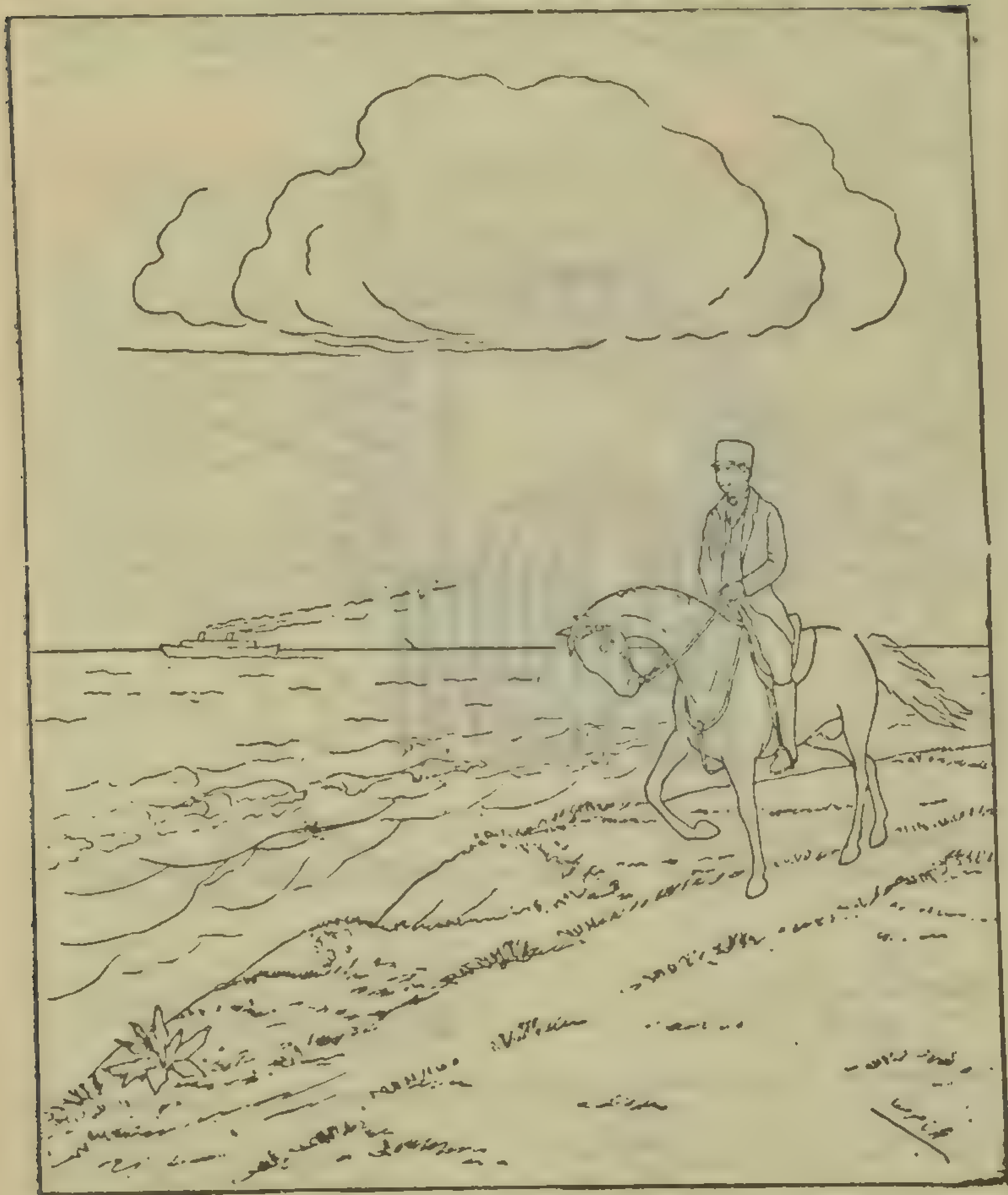
نابرده رنج گنج میسر نمیشود

با بدان کم نشین که صحبت[2] بد
گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتابی بدان بزرگی را
پارهٔ ابر ناپدید کند

۱ — جزا . پاداش
۲ — همنشینی

آب و خاک



حسن برادرش تقی گفت اگر من اسب داشتم همه جای دنیا را

گردش میگردم و همه مردم را میدیدم تقی گفت اگر اسب هم داشتی نمیتوانستی همه جای دنیا را گردش کنی

چونکه بعض جاهای زمین خاک و بعضی جاها آبست اسب روی آب نمیرود

حسن گفت من با اسب خود در خشکی سفر میکردم

تقی گفت اگر سفر دریا نکنی کاری نکردهٔ چونکه زمین سه قسمت آب و یک قسمت خشکی است

اگر میخواهی همه روی زمین را ببینی باید هم اسب و هم کشتی داشته باشی تا با اسب از روی خشکیها و با کشتی از روی دریاها بگذری .

بدن انسان

بدن انسان از پوست و گوشت و استخوان و رگ و پی ترکیب شده است

مجموع استخوانهای بدن را استخوان بندی میگویند .

پوست بدن دارای سوراخهای بسیار ریز است که عرق از آن بیرون میآید

همانطور که انسان از دهان و بینی نفس میکشد از این سوراخها هم تنفس میکند

اگر بحمام نرویم و شست و شو نکنیم سوراخهای پوست بدن را چرک میگیرد و بسته میشود و ممکن است ناخوش بشویم

موی سر زود چرک میشود و اگر خوب آنرا نشویند سر خارش میکند

سال و ماه

کره زمین در سال شمسی یکمرتبه دور خورشید میگردد .

سال شمسی دوازده ماه است :

فروردین	اردیبهشت	خرداد	تیر
مرداد	شهریور	مهر	آبان
آذر	دی	بهمن	اسفند

کره ماه در یکسال قمری دوازده مرتبه دور زمین میگردد

سال قمری دوازده ماه است

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی
جمادی الاولی	جمادی الآخره	رجب	شعبان
رمضان	شوال	ذی القعده	ذی الحجه

درخت خرما (نخل)



این درخت قشنگ درخت خرماست این درخت در گرمسیر عمل میآید

در جنوب مملکت ما نخلستانهای بزرگ هست که از آنها فایده بسیار میبرند

خرما چند قسم است زرد قرمز سیاه خرمای سیاه شیرینتر از خرمای زرد و قرمز است بهترین خرماها در جنوب ایران خرمای شاهانی جهرم[1] است

از نخل یکقسم خرما بعمل میآید که آنرا خرما خارک میگویند

خرما خارک مثل خرماهای دیگر نرم نیست کمی هم گس است

رطب خرمای تازه است و بسیار مزه خوبی دارد

اگر به نخل زخمی برسد مانند حیوان جاندار متأثر میشود و دیگر بار نمیدهد

---

۱ شهری است در فارس جنوب ایران

زمستان

سه ماه آخر سال زمستان است در این فصل تابش و حرارت خورشید بما کمتر میرسد ابرهای زیاد روی خورشید را میگیرد

ما در زمستان خورشید را بیشتر از فصلهای دیگر دوست میداریم چونکه آنرا کمتر می بینیم

در زمستان برف و باران زیاد میبارد بچه های زرنگ از برف و سرما نمی ترسند صبح زود پی کار و درس خود میروند وقتی هم که در خانه هستند خود را به نشستن در اطاقهای بسیار گرم کنار بخاری یا زیر کرسی عادت نمیدهند که در هوای سرد سرما خورده ناخوش بشوند بلکه لباسشان را زیاد کرده روی یخ و برف ورزش میکنند هیچوقت هم سرما نمیخورند .

شبهای زمستان برای کتاب خواندن و یاد گرفتن درس بهتر
از تابستان است برای اینکه شبهای زمستان بلند است پشه
و سایر حیوانات موذی هم نیست که اذیت کنند

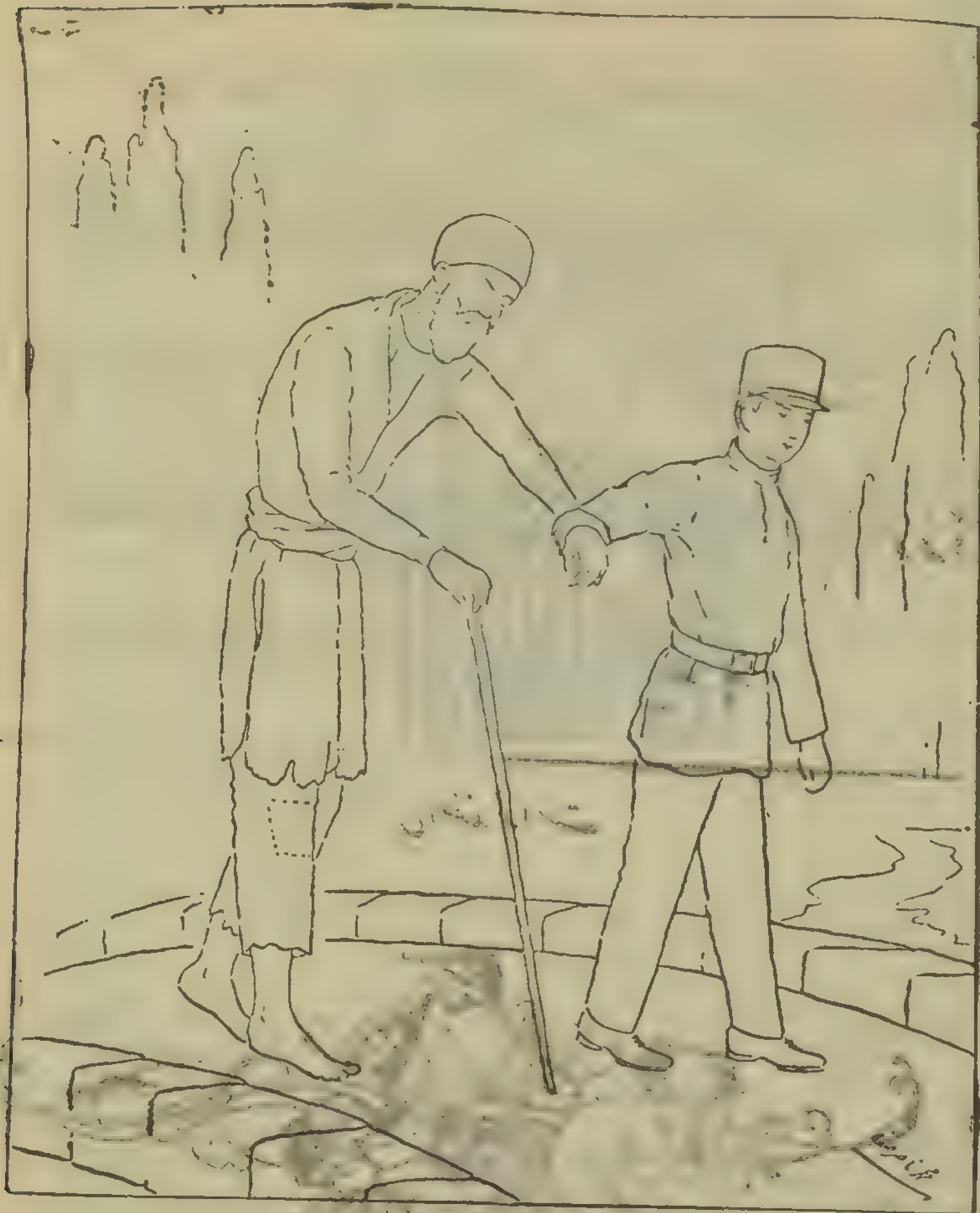
اسم این سه ماه دی و بهمن و اسفند است

در آخر اسفند بید و چند درخت دیگر سبز میشود کم کم شکوفه درختان
دیگر باز شده مژده رسیدن بهار را میدهد

اسفند اصلش اسفندمُذ است



بعاجزان کمک باید کرد



روزی محمود از مدرسه برمیگشت، کوری را دید نزدیک جوی آبی

ایستاده نمیتواند بگذرد محمود پیش رفت سلام کرد دست کور را گرفته باهم از پل گذشتند

مردِ نابینا دست بر سرِ او گذاشت و گفت برو فرزند همینطور که دست مرا گرفتی خدا از تو دستگیری کند

فردا محمود بمدرسه آمد دید معلّم این شعرِ سعدی را بر تخته نوشته است

اگر بینی که نابینا و چاه است — اگر خاموش بنشینی گناه است

محمود دست بلند کرد معلّم پرسید چه میگوئی محمود قصه دیروز و دستگیری از نابینا و دعائی را که در حقّش کرده بود نقل کرد

معلّم او را برای اینکارِ خوب آفرین گفت و باو سپرد هر وقت نیکی کردی آنرا فراموش کن و هر زمان خوبی بینی از یاد مبر .

جماد نبات حیوان

یک روز جمعه شاگردان مدرسه با معلم بگردش رفته بودند در بین راه معلم چشمش افتاد بیک برّه که روی سنگ زیر سایه درختی خوابیده بود بشاگردان گفت نگاه کنید این حیوان بی آزار زبان بسته چطور آسوده روی سنگ زیر درخت خوابیده است شما از دیدن این سنگ و این برّه و این درخت میتوانید بدانید که ما هرچه در عالم می بینیم یا جماد (۱) است مثل آن سنگ که حرکت ندارد یا نبات (۲) است مثال آن درخت که اوّل نهالی کوچک بوده کم کم بزرگ شده سایه انداخته است و یا حیوان است مثل همین برّه که میخورد می آشامد میخوابد بیدار میشود راه میرود علف را از خار تمیز میدهد میان چوپان و گرگ فرق میگذارد .

---

(۱) سنگ (۲) گیاه

بقدر کفایت باید خورد

یکی از حکما[۱] پسر را نهی میکرد[۲] از بسیار خوردن که سیری
شخص را رنجور[۳] دارد پسر گفت ای پدر گرسنگی نیز بکشد
نشنیدهٔ که ظریفان[۴] گفته اند بسیری مُردن به که گرسنگی بردن
گفت ای پسر اندازه نگهدار .

نه چندان بخور کز دهانت برآید   نه چندان که از ضعف[۵] جانت برآید

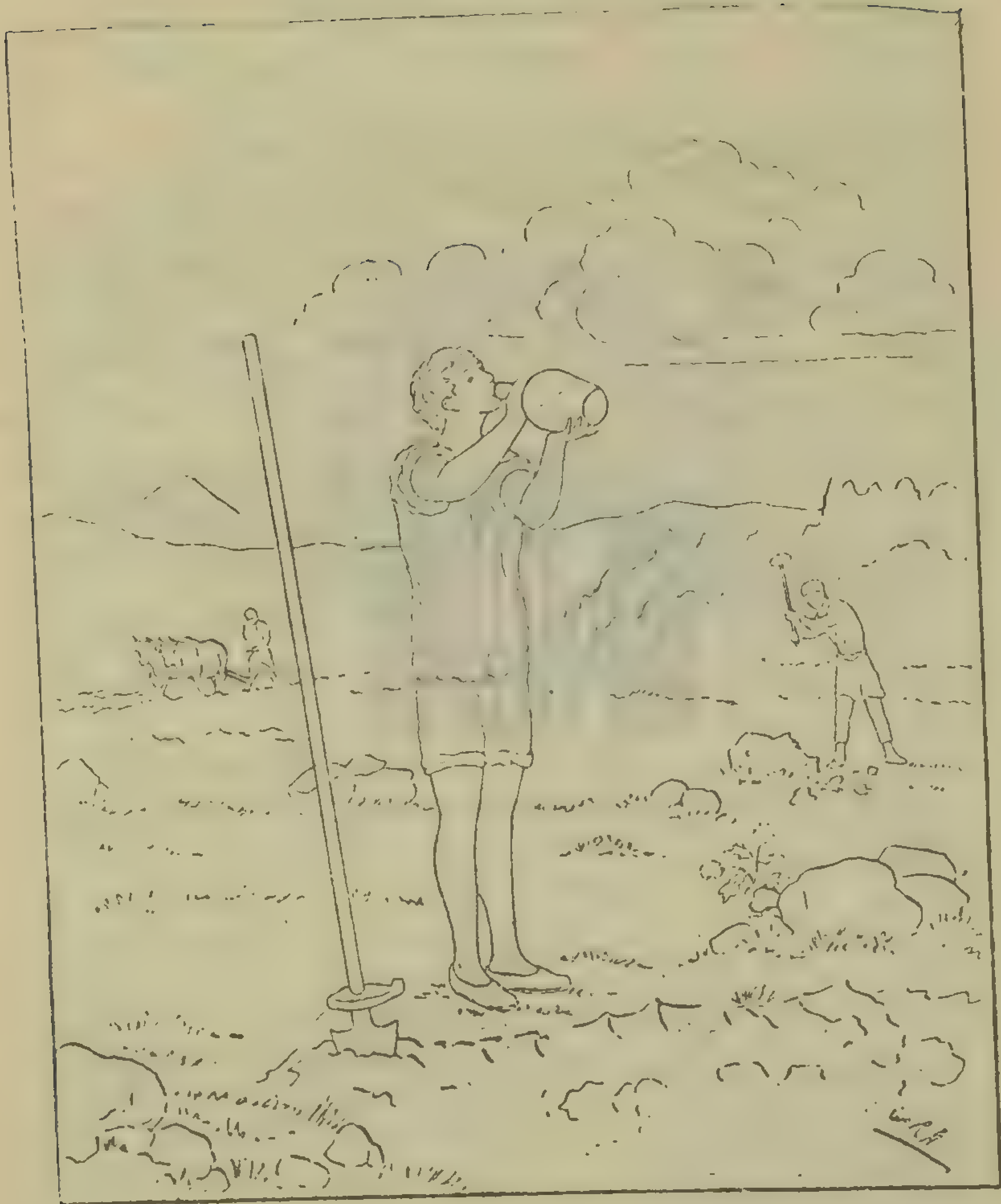
گلستان سعدی باب سیم

---

۱ دانشمندان   ۲ باز داشتن   ۳ ناخوشی

۴ اشخاص شوخ وخوشمزه   ۵ ناتوانی

گنج



برو کار میکن مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت بفرزندگان[۲] چون همی خواست خفت[۳]

که میراث خود را بدارید دوست که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

من آن را ندانستم اندر کجاست پژوهیدن[۴] و یافتن با شماست

چو شد مهر مه[۵] کشتگه برکنید همه جای آن زیر و بالا کنید

نماند ناکنده جائی ز باغ بگیرید از آن گنج هر سو سراغ

پدر مرد و پوران بامید گنج بکاویدن[۶] دشت بردند رنج

بگاو آهن و بیل کندند زود هم اینجا هم آنجا و هرجا که بود

در آن سال از آن رنج و آن خوب شخم ز هر تخم برخاست هفتاد تخم

نشد گنج پیدا ولی رنجشان چنان چون پدر گفت شد گنجشان

---

۱ همیشگی ۲ به پسران کوچک ۳ کنایه از مردن است ۴ پرسیدن

۵ ماه هفتم سال ۶ جستجو کردن

وقت

سال ماه روز ساعت ثانیه اینها

وقت است میگوئیم یکسال وقت داریم یا برای این کار یکساعت

وقت لازم است یکسال دوازده ماه است یک ماه

سی یا سی ویکروز است شبانه روز بیست وچهار ساعتست

یکساعت شصت دقیقه است یکدقیقه شصت ثانیه است

سال چهار فصل دارد بهار تابستان پائیز زمستان در اول

بهار و اوّل پائیز شب و روز باهم برابر میشوند یعنی روز دوازده ساعت

شب هم دوازده ساعت هرچه از اوّل بهار میگذرد روزها بلند میشود

و شبها کوتاه تا برسیم باوّل تابستان آنوقت روزها کم کم کوتاه می شود

شبها بلند تا اوّل پائیز که باز مانند اوّل بهار شب

روز بیک اندازه است هرچه از اول پائیز بگذرد روزها کوتاه میشود و شبها بلند تا اول زمستان که باز روزها بلند و شبها کوتاه میشود

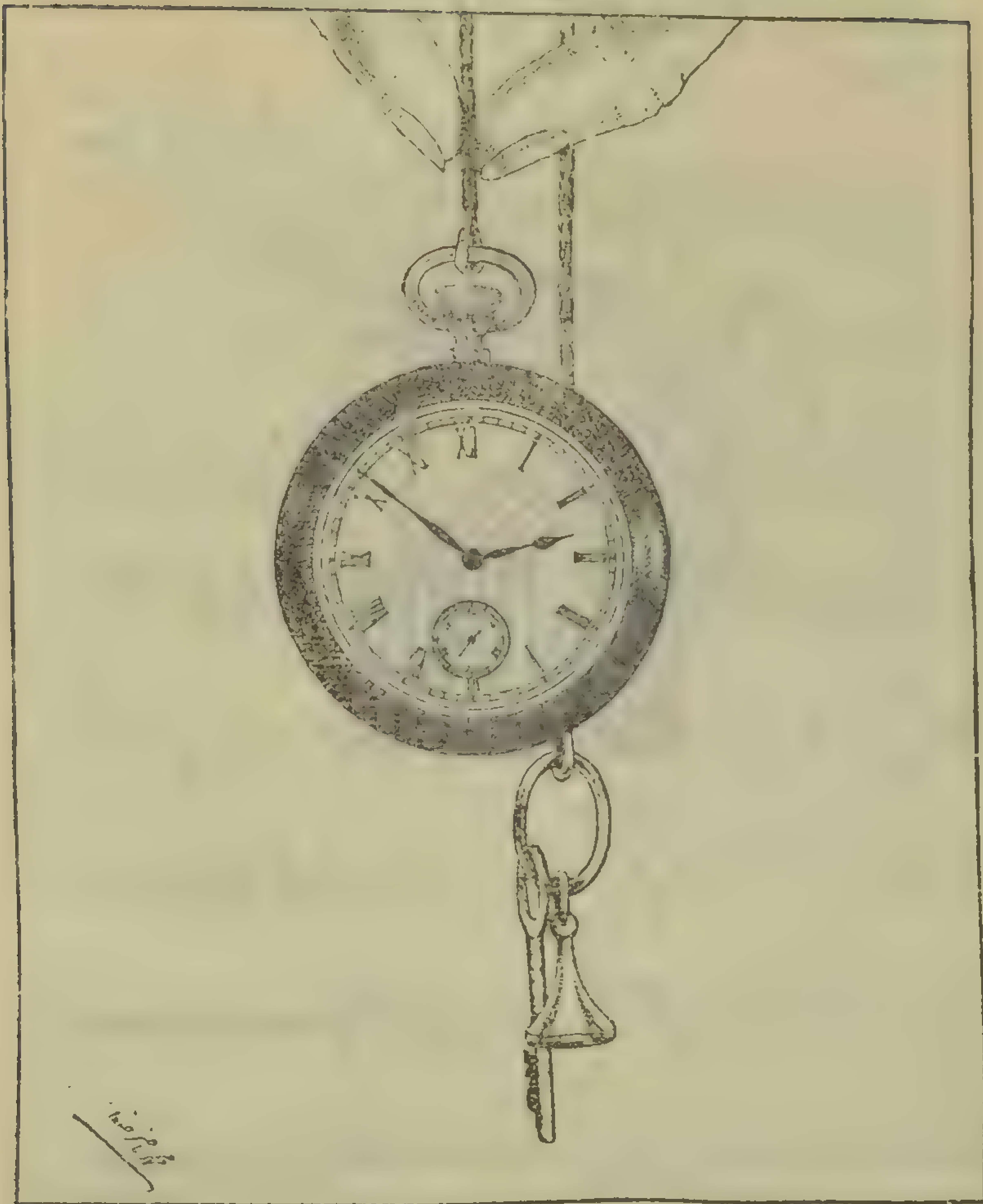
نصیحت پدر بفرزند

چنین یاد دارم ز عهد صغر(۱) — که عیدی برون آمدم با پدر
ببازیچه مشغول مردم شدم — در انبوه خلق(۲) از پدر گم شدم
برآوردم از بیقراری خروش(۳) — پدر ناگهانم بمالید گوش
که ای شوخ چشم(۴) آخرت چند بار — بگفتم که دستم ز دامن مدار
بتنها نداند شدن طفل خُرد — که مشکل بود راه نادیده بُرد

از بوستان سعدی است

۱ کوچکی ۲ جمعیت ۳ فریاد و فغان ۴ بی حیا

صفحهٔ ساعت



صفحه ساعت دوازده خانه دارد همه باندازه یکدیگر میان خانها

خط کشیده اند و آنهارا از هم جدا کرده اند آن خطها شماره عدد است

از یک تا دوازده چون در بیشتر ساعتها عدد دوازده را بتقابل

دسته ساعت گذاشته اند سر ساعت دوازده را سر دسته میگویند

میان هر خانه از دوازده خانه صفحه ساعت پنج خط کوچک کشیده اند

که پنج دقیقه است یکساعت شصت دقیقه و یکدقیقه شصت ثانیه است

در بعض از ساعتها یکی نه گرد کوچک دیگر رو بروی دسته ساخته شده

که دور آن خانه کوچک شصت خط ریز کشیده اند هر خط آن یک

ثانیه است

روی صفحه ساعت ثانیه دار سه عقربک است یکی بلند که نوک

آن روی دقیقه ها میگردد و اسمش دقیقه شمار است

دوم عقربک کوتاه که نوک آن روی دوازده خط درشت میگردد و اسمش ساعت شمار است

سوم عقربک بسیار کوچکی است که در خانه کوچک روی ثانیه ها میگردد و آنرا ثانیه شمار میگویند

عقربک دقیقه شمار ساعتی یکمرتبه و شبانه روزی بیست و چهار مرتبه دور صفحه ساعت میگردد.

دست بالای دست بسیار است

بخوردی درم زور سر پنجه بود　　　دل زیر دستان زمن رنجه بود
بخوردم یکی مشت زور آوران　　　نکردم دگر زور بر لاغران

ترحّم بر حیوانات

باقرجوان بارحمی بود روزی درصحرا گردش میکرد دید میشی سراسیمه

کنار نهر بزرگی میرود و بر میگردد باقر نزدیک رفت دید برّهٔ میش

در آب افتاده هرچه دست و پا میزند نمی تواند از آب بیرون بیاید

باقر که بآنجا رسید مثل این بود که میش با او تکلّم میکند و برّهٔ خودش را نشان

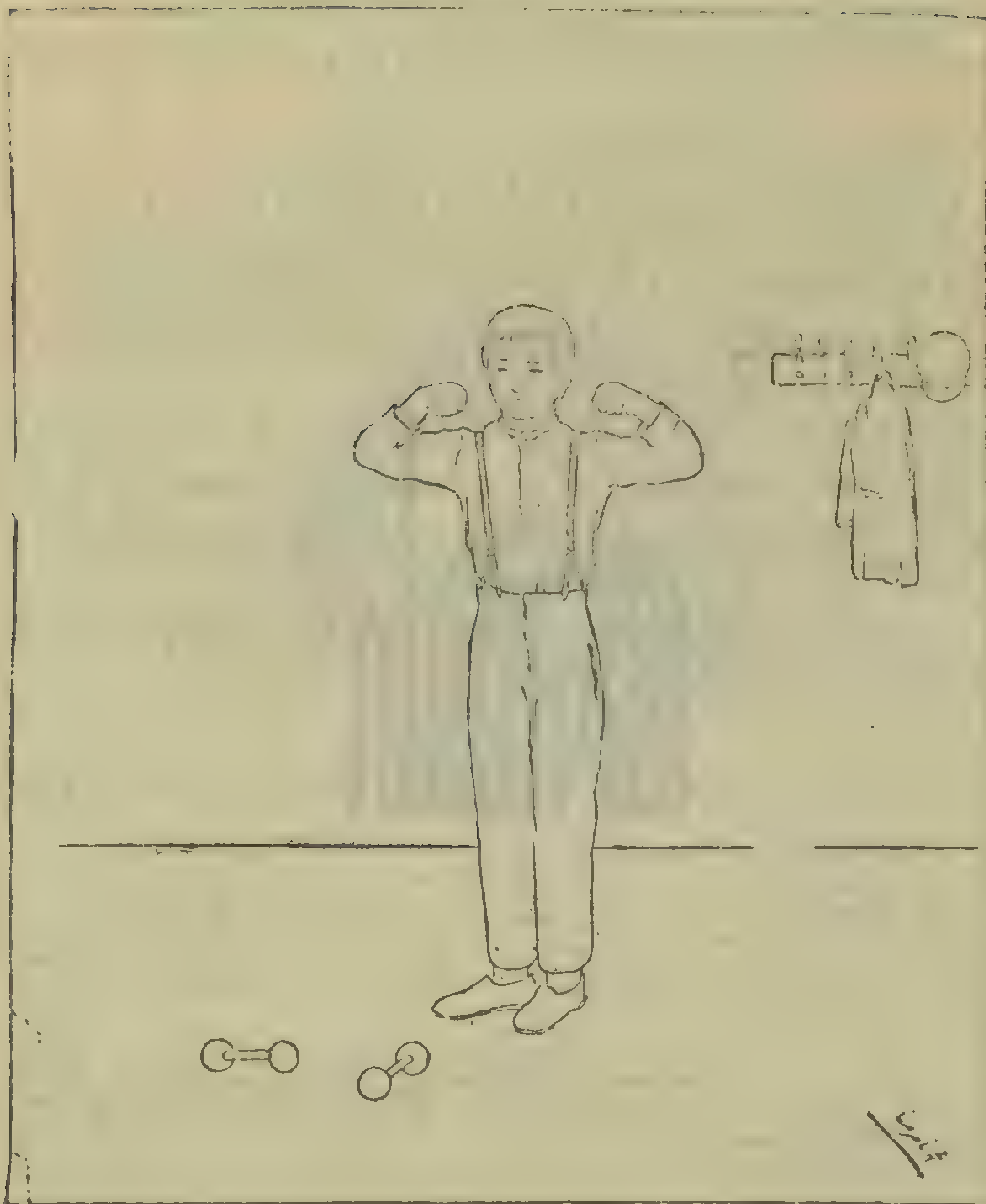
میدهد و یاری میطلبد باقر نگاه کرد دید برّه در دسترس است

پشمهای پشت برّه را گرفته از آب بیرون کشید

میش بباقر نگاه میکرد گویا بزبان خودش میخواست از او تشکّر کند

آری مهربانی و محبّت را حیوانات هم تمیز میدهند .

ورزش



ورزش برای بدن لازم است راه رفتن دویدن شناوری
سواری همه اینها ورزش است درهفته چند ساعت شما در مدرسه
ورزش میکنید معلم ورزش مدرسه بشما یاد میدهد که در موقع تعطیل تابستان
درخانه چگونه باید ورزش کرد

دو میل کوتاه که از چوب یا آهن ساخته شده باشد چنانکه در این
شکل می بینید لازم است بدست بگیرید و حرکت بدهید .
هیزم شکستن بیل زدن نجاری کردن هم ورزش است .
هرچه از این کارها بکنید برای زور بازو و سلامت بدن خوبست

وطن ما ایران است

ایران وطن ما است پدران ما در ایران زندگانی کرده اند ما هم در این سرزمین زندگانی میکنیم

ایران خانه ما است هر کس باید خانه خودش را دوست بدارد ما هم ایران را دوست میداریم درس میخوانیم هنر میآموزیم که بوطن خود خدمت کنیم همچنانکه هر صاحب خانه باید خانه خودش را بشناسد راهش را بلد باشد بداند خانه اش در کنار کدام خیابان و در کدام کوچه است چند اطاق دارد هر اطاقش برای چه خوبست همسایگانش کیستند ما هم باید بدانیم ایران کجاست وسعت خاکش چه اندازه است کدام طرفش دریاست چند کوه و چند رودخانه دارد سرحدتش کجا است و همسایگانش کیستند جغرافیا را که خواندیم اینها را خواهیم دانست .

خدا کاسب را دوست میدارد

الهی تو دادی تن و جان بما — سزاوار حمدی و شکر و ثنا[1]
همه چشم من سوی احسان[2] تست — همه گوش من سوی فرمان تست
روم از پی کسب[3] علم و هنر[4] — که بشنیده ام بارها[5] از پدر
هر آنکس که رفت از پی کسب و کار — دهی نعمت و باشیش دستیار
خدا آنکسی را مدد کار شد — که پیوسته[6] در کسب و در کار شد

۱ حمد و ثنا هر دو بمعنی ستایش است ۲ نیکی ۳ بدست آوردن
٤ دانش ۵ چندین مرتبه ٦ همیشه

چشمه و سنگ



جدا شد یکی چشمه از کوهسار　　　　به ره گشت ناگه به سنگی دچار

چنین گفت آهسته با سنگ سخت — گرم کرده راهی دهای نیکبخت

سیه سنگ تیره(۱) دل سخت سر — زدش سیلی و گفت دور ای پسر

نشد چشمه از پاسخ(۲) سنگ سرد — بکندن در استاد و ابرام(۳) کرد

بسی کند و کاوید(۴) و کوشش نمود — کز آن سنگ خارا رهی بر گشود

امثال

عُمر دوباره نداده اند کسی را

در عفو لذّتی است که در انتقام نیست

دست بالای دست بسیار است

---

۱ سنگ سخت ۲ جواب ۳ اِصرار ۴ جستجو کردن

پند و اندرز (۱)

سگی را لقمه هرگز فراموش | نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
دگر عمری نوازی سفله (۲) را | بکمتر چیزی آید با تو در جنگ

کسی را که عادت بود راستی | خطا گر کند در گذارند از او
وگر نامور شد بنا راستی | دگر راست باور ندارند از او

شنانی با پدر گفت ای خردمند | مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان | که گردد چیره (۳) گرگ تیزدندان

از گلستان سعدی

---

۱ نصیحت ۲ آدم پست ۳ غالب

راستی و درستی

احمد از مدرسه بخانه میرفت در راه یک قران پیدا کرد خواست شیرینی بخرد بعد کمی فکر کرد گفت این پول از من نیست نگاه دارم بلکه صاحبش پیدا شود چند قدم که رفت دید دختر بچهٔ می آید و زمین را نگاه میکند پرسید پی چه میگردی گفت مادرم ناخوش است میرفتم چیزی برای او بخرم پولم را گم کرده ام احمد سؤال کرد پولت چه قدر بود جواب داد یکقرانی بود گفت من پیدا کرده ام بگیر و برو هرچه میخواهی بخر. احمد چون بخانه رسید قصه را برای مادرخود نقل کرد مادر روی او را بوسیده گفت راستی و درستی بهترین صفتها است

سه قسمت زمین آب و یک قسمت خشکی است



روی زمین همه جا یکسان نیست بعض جاها خشکی و بعض جاها آب است

اگر تمام سطح زمین را چهار قسمت کنیم سه قسمت آنرا آب فرا گرفته و یک قسمت آن خشکی است

آبهای روی زمین را به پنج قسمت تقسیم میکنند

خشکی های روی زمین هم به پنج قسمت تقسیم می شود

هرجای زمین که بسیار برآمدگی داشته باشد کوه است مانند دماوند والوند

از قلهٔ بعضی کوهها بخار و دود و آتش بیرون میآید

اینطور کوهها را کوه آتش فشان میگویند

فاصله مابین دو کوه نزدیک بهم را درّه مینامند

صحرای بزرگ و هموار را که آب و آبادی داشته باشد جلگه میگویند و اگر آبادی نداشته باشد بیابان میخوانند .

خواب نوشین



شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند

سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار   شتربان گفت ای برادر
حرم در پیش است و حرامی[1] در پس   اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی
خواب نوشین بامداد رحیل[2]   باز دارد پیاده را ز سبیل[3]

دو نفر دزد

دو نفر دزد زری دزدیدند   سر تقسیم بهم جنگیدند
آن دو بودند چو گرم زد و خورد   سومی آمد و زر را ز دو برد

---

۱ دزد   ۲ رفتن و کوچ کردن   ۳ راه

وطن دوستی



هنوزم زخردی[۱] بخاطر در است   که در لانه ماکیان[۲] برده دست

بمنقارم انسان بسختی گزید / که اشکم چو خون از رگ آمد جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که هان / وطن داری آموز از ماکیان

غیبت و عیبجوئی

رفیقی که شد غایب ای نیکنام / دو چیز است از و بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند / دگر آنکه نامش بزشتی برند
هر آنکو برد نام مردم بعار / تو خیر خود از وی توقع مدار
که اندر قفای تو گوید همان / که پیش تو گفت از پس دیگران

از سعدی است

---

۱ کوچکی ۲ مرغ خانگی

حکایت

یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتاده بود شب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک فرمود آنجا رویم تا زحمت سرما نبریم یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان[1] نباشد التجا[2] بخانه دهقانی بردن همین جا خیمه[3] زنیم و آتش افروزیم دهقان را خبر شد ماحضری[4] ترتیب کرد و پیش ملک آورد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل[5] نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقانی بلند شود

گلستان سعدی باب سیم

---

۱ پادشاهان ۲ پناه ۳ چادر ۴ غذا ۵ پست

نان

نان را از آرد میپزند آرد را با آب خمیر میکنند و مایه میزنند مایه آن خمیر ترش است مایه خمیر را میرساند همینکه خمیر رسید و از برای پختن حاضر شد آن را در تنور میپزند

نان چندین قسم است نان تنوری نان لواش نان ساجی نان کماج

گندم در اغلب جاهای روی زمین بدست میآید و قوت غالب بشر است

از جو و ارزن و ذرّت نیز نان میپزند

بهترین نانها نان گندم خالص است

از مغز گندم نشاسته درست میکنند و از نشاسته پالوده حریره و چیزهای دیگر میسازند

حکایت

صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام افتاد طاقت ضبط آن نداشت دام از دستش در ربود و برفت .

قطعه

شد غلامی که آب جو آرد　　آب جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی　بیت　ماهی این بار رفت و دام ببرد

صیاد نه هر بار شکاری ببرد .　افتد که یکی روز پلنگش ببرد

جوانمردی

جوانمردی از کارها بهتر است　　جوانمردی از خوی پیغمبر است

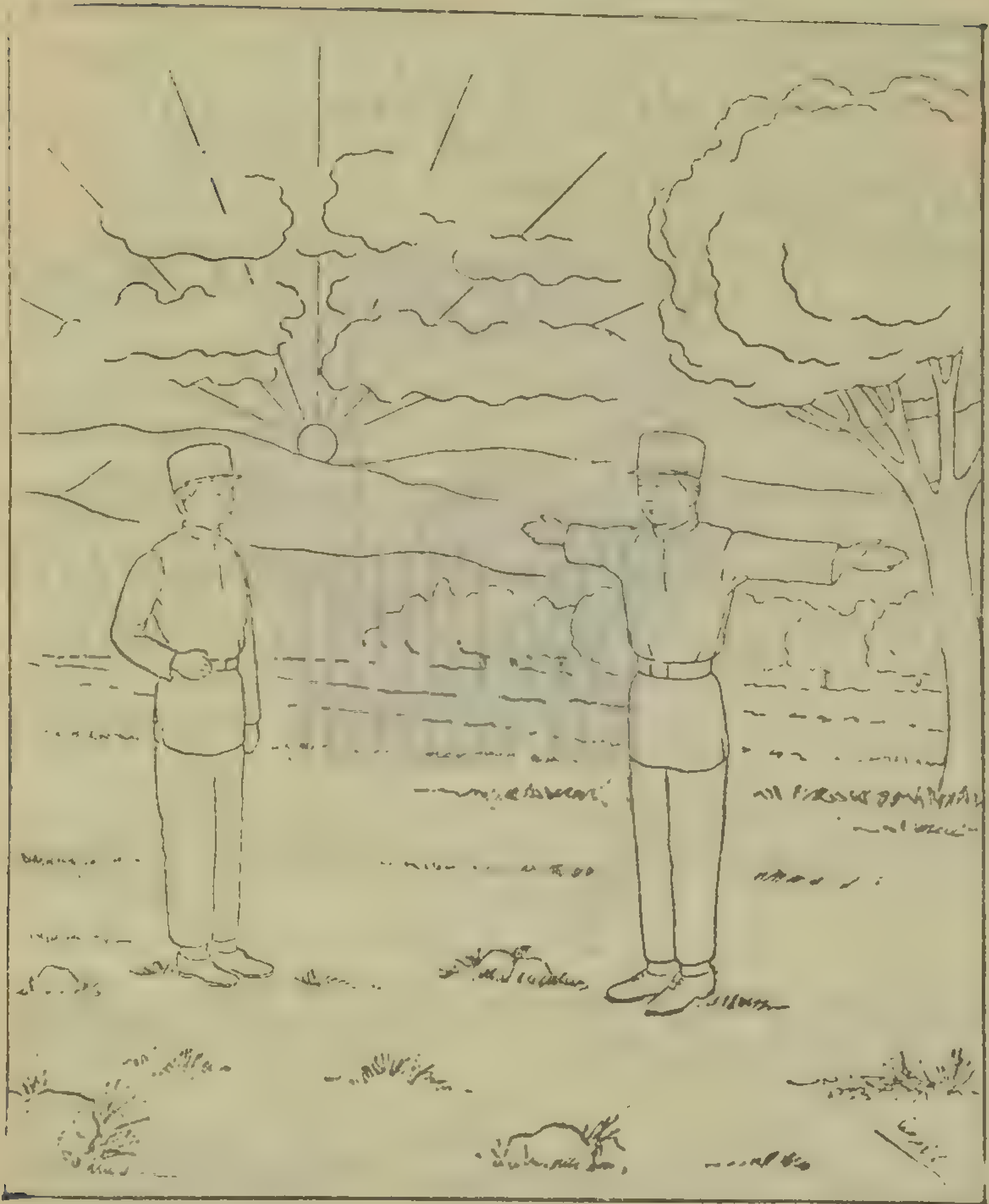
دو گیتی شود بر جوانمرد راست　　جوانمرد باش و دو گیتی تو راست

اطاق

اطاق باید آفتاب گیر و روشن و بیرطوبت و پاک باشد گرمی و روشنائی آفتاب میکربها یعنی حیوانات بسیار ریز را که تولید ناخوشی میکنند میکشد رطوبت سبب بعضی از ناخوشیها میشود از این جهت باید اطاق را طوری بسازند که دیوار و زمین آن رطوبت نداشته باشد اگر زیر اطاقها زیرزمین بسازند از رطوبت جلوگیری میشود .

باید اطاق را پاکیزه نگاه داشت فرش را جاروب نمود و از دیوار و اسباب اطاق گردگیری کرد و غالباً پنجره های اطاق را باز گذاشت که هوای پاک داخل بشود

در آمدن آفتاب



صبح زود اکبر از خواب بیدار شده هنوز خورشید در نیامده و هوا نقره گون

بود یکمرتبه دید از پشت کوه قرص روشنی سر بر آورد و زمین رنگ طلائی

گرفت و کم کم تمام خورشید پیدا شد

از بس قشنگ و دلگشا بود اکبر شاد شد و به برادر خود گفت هرگز من

چیزی باین خوبی ندیده بودم

برادرش گفت حالا که صبح باین زودی از خواب برخاستهٔ

بیا تا بتو یاد بدهم آنچه را که پارسال از معلّم خود شنیده ام

اینجا که خورشید در آمده مشرق است و اگر طوری بایستی که

دست راست تو طرف مشرق باشد دست چپ تو طرف مغرب .

خواهد بود و روبرو جنوب و پشت سر شمال

---

۱ مانند نقره .

گردش روز جمعه

روز جمعه حسن با عموزاده های خود گردش رفته بود در خیابان و
کوچه مردم آمد و شد میکردند در آن بین اسبی بخری تنه زد
بار خر افتاد سیبهای آن ریخت خر هم لگدی به طبق آجیل فروشی
زد آجیلها روی زمین پراکنده شد صاحب خر سوار را از اسب
پایین کشید هر دو مشغول زد و خورد شدند آجیل فروش نیز
گریبان صاحب خر را گرفته او را میزد خر فرصت را غنیمت
شمرده شروع بخوردن سیبها کرد
بچه های کوچه گرد بتاراج آجیلها پرداختند از این منظره
همه مردم را خنده گرفت

علم و عمل

علم کز بهر حشمت آموزی — حاصلش رنج دان و بدروزی

علم کز بهر باغ و راغ بود — همچو مرد زد را چراغ بود

عالم ناپرهیزکار کوری است مشعله دار

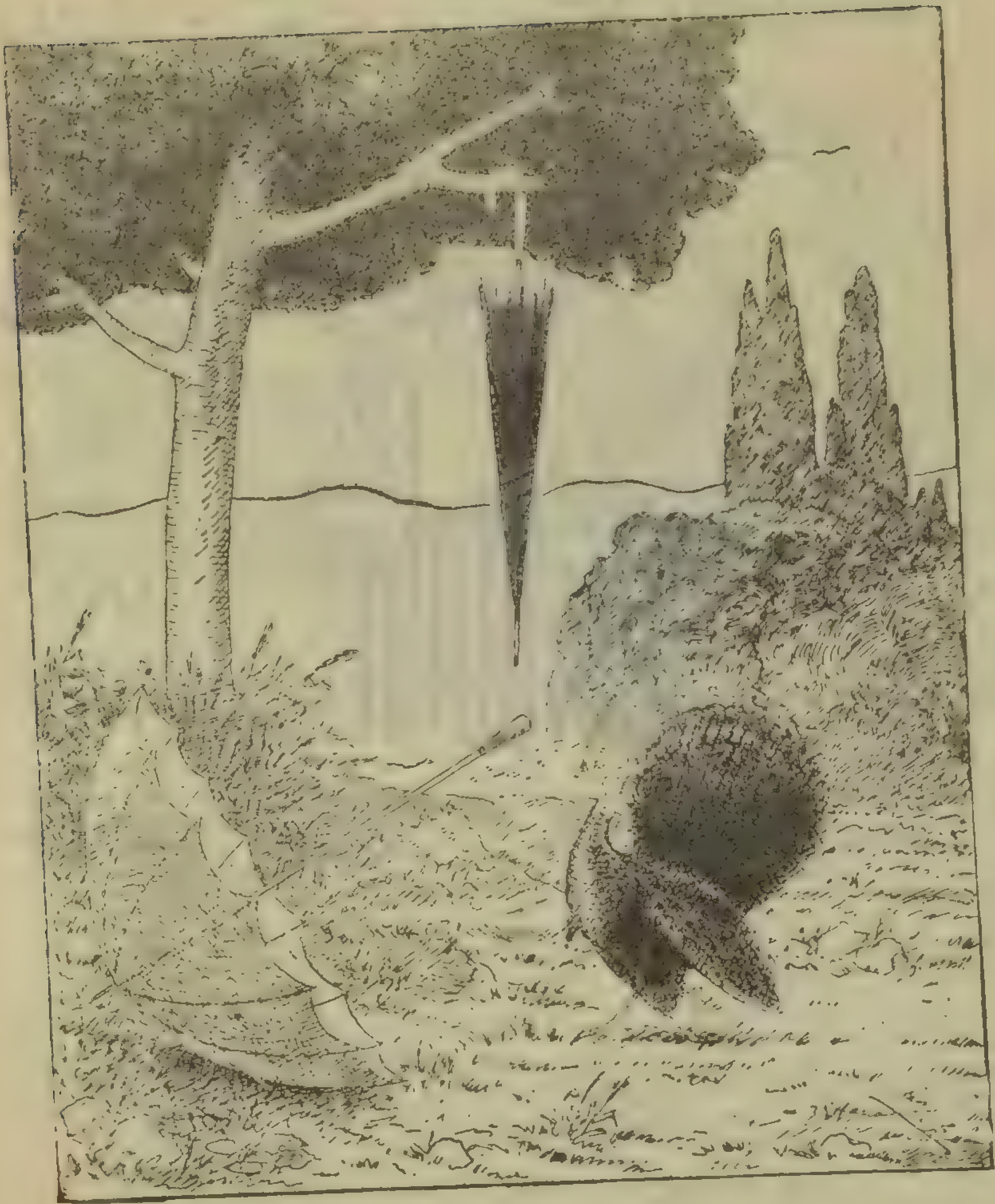
علم هر چند بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند — چارپائی بر او کتابی چند

علم بهر کمال باید خواند — نه بسودای مال باید خواند

علم را دام مال و جاه مساز — بر رهِ خود ز حرص چاه مساز

چتر



چتر از قدیم در ایران بوده است چنانکه در تخت[1] جمشید شکلش دیده میشود

چتر در زمستان و تابستان بکار میخورد چتر زمستانی با چتر تابستانی

فرق دارد چتر زمستانی پارچه اش کلفت و بیشتر سیاه رنگ است

چونکه باید شخص را از برف و باران حفظ کند

چتر تابستانی سبک و سفید است و برای جلوگیری از آفتاب

بکار میرود

طاوس و بوقلمون چتر میزنند یعنی دمشان مثل چتر پهن و باز شده دو باره

بسته میشود کبوتری هم هست که دم او مثل دم بوقلمون چتری و قشنگ است

و او را کبوتر چتری مینامند

---

۱ یکی از بناهای قدیم ایران در نزدیکی شیراز

شهادت درخت

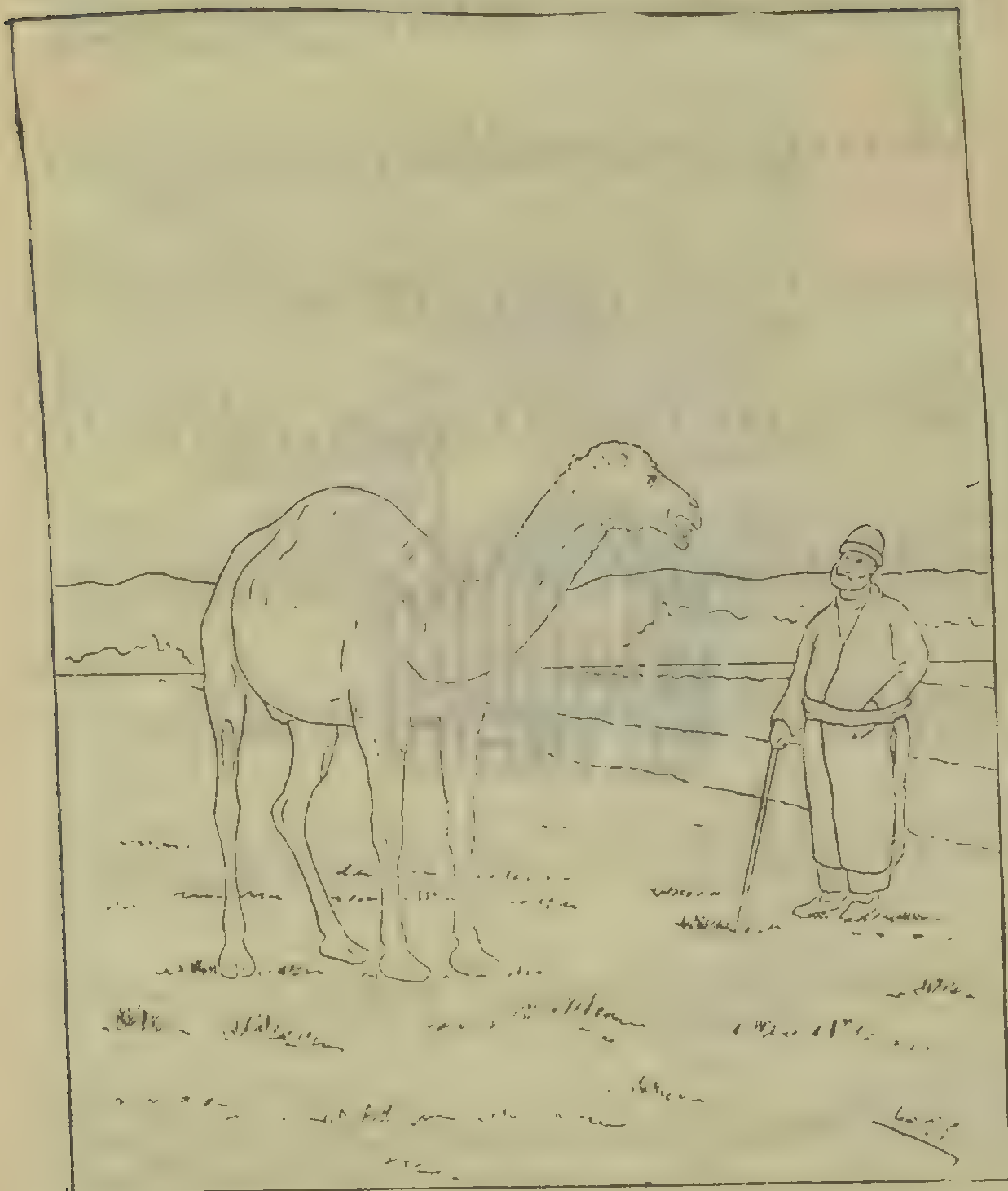
مردی در بیابان مالی برفیق خود سپرد وقتی آنرا خواست پس بگیرد رفیقش انکار کرد ناچار نزد قاضی رفتند قاضی از صاحب مال شاهد خواست جواب داد در صحرا شاهدی نبود قاضی گفت در آنجا چه بود گفت فقط یکدرخت بود زیر همان درخت من مال را باین شخص دادم مرد منکر شد و گفت من نه در آن بیابان بوده و نه چنین درختی را در عمرم دیده ام قاضی گفت من یک نفر را با تو میفرستم برو از آن درخت گواهی بخواه مدعی با فرستاده قاضی بسوی بیابان رفت پس از ساعتی قاضی پرسید نمیدانم حالا بدرخت رسیده اند یا نه مرد منکر جواب داد آری باید رسیده باشند قاضی گفت از کجا دانستی که رسیده اند پس معلوم شد که در آن بیابان بوده و زیر

آن درخت مال را از رفیق خود گرفته وقتی که فرستاده برگشت
قاضی گفت درخت شهادت خود را داد و مطلب معلوم شد و حکم
داد مال را از مرد دروغگو گرفتند و بصاحب آن دادند

لیمو و نارنج

لیمو و نارنج میوه ایست که در گرمسیر بعمل میآید
لیمو دو قسم است شیرین و ترش و قسمی از آن را از عمّان میآورند
که بسیار لطیف و خوشبو است آنرا بیشتر در خورش ها میریزند
در رشت و مازندران و شیراز و کرمان لیمو و نارنج و سایر اقسام مرکّبات
بسیار خوب بدست می آید و یکی از مال التّجاره های ایران است
پرتقال و نارنگی و توسرخ و دارابی اقسام دیگر از این مرکّبات
است

شتر و ابله



ابلهی (۱) دید اشتری بچرا | گفت نقشت همه کج است چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار (۲) عیب نقاش میکنی هشدار

در کژ (۳) من مکن بعیب نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه

از سنائی است

جواب خدائی

معلّمی بشاگردش گفت اگر بگوئی خدا کجا است من بتو جایزه میدهم

شاگرد گفت شما اوّل بفرمائید خدا کجا نیست

معلّم را خوش آمده او را تحسین کرده گفت آری راست است

خدا همه جا هست همه چیز را می بیند و همه چیز را میداند

هر کار خوب یا بد که از ما سر بزند بر او پوشیده نیست و از

دل ما خبردار است خدا دانا و توانا و بینا است

---

۱ نادان ۲ جنگ ۳ کج

هرون الرشید و شاعر صحرانشین

عربی بادیه نشین قصیدهٔ در مدح هرون الرشید خلیفه عباسی گفته بود در
حضور خلیفه خواند هرون تحسین کرد امّا چیزی باو نداد
بار دیگر شاعر عرب بخدمت خلیفه آمد هرون چند شعر برای عرب خواند
و گفت این بار من ترا مدح کرده ام
عرب بی درنگ پول کمی از کیسه درآورده بهرون داد و گفت
میدانم قابل نیست امّا بیشتر از این ندارم
اصحاب هرون خندیدند امّا هرون رفتار عرب را پسندیده
مبلغی برسم صله(۱) باو داد .

۱ بخشش

آتش روی خاکستر

مردی دانشمند در اطاق خود مشغول کتاب خواندن بود شنید در میزنند رفت در را باز کرد دختر همسایه وارد شد و آتش خواست

مرد گفت بیا ببر اما آنرا در چه خواهی ریخت صبر کن ظرفی بیاورم

دختر گفت راضی بزحمت شما نیستم میدانم چگونه ببرم

دانشمند با کمال تعجب گفت ببینم چطور میبری

دختر قدری خاکستر سرد کف دست خود ریخت و چند گل آتش روی خاکستر گذارده با ادب گفت اینطور و با روی خندان خدا حافظی کرد و رفت .

مثلها

از تو حرکت از خدا برکت

دانا داند و پرسد　نادان نداند و نپرسد

دانائی توانائی است

دزد بازار آشفته میخواهد

ده آدمی بر سفرهٔ بخورند　و دو سگ بر جیفهٔ بسر نبرند　« سعدی »

هر که نقد به از حلوای نسیه

گنه یک تن ویرانی یک شهر بود　« فرخی »

دیو خوشخوی به از حور گره پیشانی

خانهٔ را که دو کدبانو است　خاک تا زانو است

ساعتهای شبانه روز

شبانه روز بیست و چهار ساعت است این بیست و چهار ساعت را باید طوری قسمت کنیم که هم بکارهای خود برسیم و هم تندرست و سلامت بمانیم بیست و چهار ساعت شبانه روز را باید سه قسمت کرد یکقسمت برای کار یک قسمت برای خواب و یک قسمت برای غذا خوردن و تفریح و ورزش و شست و شو نمودن

کار اشخاص با هم فرق دارد مثلاً جوانها در مدرسه درس میخوانند مردان بعضی تجارت میکنند بعضی زراعت و بعضی هم صنعتگرند خواب اطفال نباید کمتر از هشت ساعت باشد همانطور که خواب و خوراک برای هرکس لازمست تفریح و ورزش و شست و شو هم برای انسان ضروری[1] است

---

۱ لازم

خودپسندی جان من بُرهان نادانی بُوَد



لاک پشتی و خرگوشی در صحرا بهم رسیدند رفیق راه شدند خرگوش از

راه رفتن لاک پشت بتنگ آمد گفت این آهسته رفتن تو ما را بمنزل نمیرساند

لاک پشت چون میدانست رفیقش حیوان تنبلی است گفت بیا شرط

ببندیم تا کدام یک از ما بآن درختی که بالای تپه است زودتر میرسیم

خرگوش قبول کرد و گفت تو برو منهم آمدم لاک پشت براه افتاد

خرگوش باطمینان تیزپائی خود مشغول چریدن شد یکمرتبه سرش را

بلند کرد دید نزدیک است لاک پشت برسد

آنوقت پا بدویدن گذاشت ولی هرچه کوشش کرد سودی[1] نبخشید

لاک پشت بدرخت رسیده بود و خرگوش هنوز میدوید

ره رو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود ره رو آنست که آهسته و پیوسته رود

---

۱ فائده

همنشینی اثر دارد

روزی محمود در خانه احمد مهمان بود هنگام بازگشت احمد چند دانه گل یاس چیده باو داد محمود گلها را در دستمال ریخته در جیب گذارد و چون بخانه رسید میان خواهران و برادران خود تقسیم کرد.

روز بعد با پدرش گردش رفته بود در راه نهر آبی دید دست و رویش را شست دستمال را در آورد که صورتش را خشک کند دید هنوز بوی گل میدهد بپدرش گفت من دیروز چند دانه گل یاس در این دستمال ریخته بودم هنوز بوی خوش میدهد

پدرش گفت بوی این دستمال برای تو درس خوبی است همینطور که این دستمال از همنشینی گل بوی گل گرفته است انسان هم با هر کس آمیزش کند خوی او را میگیرد پس باید با مردم خوشخو و دانا نشست و

برخاست گرد و از مردم بدخوی و نادان گریخت .

سعدی میفرماید

پسر نوح[۱] با بدان بنشست　　خاندان نبوتش[۲] گم شد
سگ اصحاب کهف[۳] روزی چند　　پی نیکان گرفت و مردم شد

مَثَل

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

خامشی از کلام بیهده به　　ناصرخسرو

مکن بد بکس گر نخواهی بخویش　　رودکی

۱ از پیغمبران　۲ پیغمبری　۳ غار

دختر بدخو[۱]



عفت هر روز صبح بجای اینکه مثل بچّه های خوب برخاسته دست و

رویش را بشوید و بعد معقول و مؤدّب (۲) نان و چای خورده کتاب و

قلمش را بردارد و بمدرسه برود در رختخواب گریه میکرد و اهل خانه را

بستوه میاورد

از کج خلقی روزی نبود که بی گریه دست و رویش را بشوید و صبحانه بخورد

عفت هیچوقت نمیدانست کتاب و قلمش را کجا گذاشته

هر روز میبایست مدّتی پی کتاب و قلمش بگردد قلم و دوات عفت

گاهی در حیاط گاهی در راهرو گاهی در صندوقخانه و گاهی از

گوشه باغچه پیدا میشد

هیچ نظم و ترتیب در کار او نبود یک روز نمی شد که عفّت سر وقت

بمدرسه برسد همه همسایه ها فهمیده بودند که عفت دختر بد خلق و تنبلی است .

درد دندان یا باد

ان شنیدی که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی
گفت باد است زان مباش حزین گفت آری ولی بنزد تو این
بر من این رنج کوه پولاد است چون تو زان فارغی ترا باد است

پشیمانی چیست

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان
چیست پشیمانی آنکه باز نگردد مرد بکاری کزان شده است پشیمان

۱ عادت ۲ باادب و تربیت

رطب خورده منع رطب چون کند

مادری فرزندش را خدمت پیغمبر ص برد و عرض کرد این بچه خرما زیاد میخورد امر کنید نخورد فرمود برو فردا بیا

زن فردای آن روز آمد رسول خدا به بچه فرمود خرما کم بخور زن که رفت اصحاب پرسیدند چرا دیروز امر نکردید پیغمبر فرمود دیروز من خرما خورده بودم کسی که خود کاری کرده است اگر بدیگری بگوید ممکن اثر ندارد .

رفتار و گفتار پیغمبر ص برای ما درس و پند است که اخلاق نیکو را بیاموزیم و بدان رفتار کنیم

ایکه دانش بخلق آموزی — آنچه گوئی نخست خود بنیوش
خویشتن را علاج می نکنی — باری از عیب دیگران خاموش

مار

مردی بیسواد در دهی رفته بلاف و دروغ مردم را دور خود جمع کرده بود اتفاقاً دانشمندی از آنجا میگذشت اهل ده نزد او رفته پرسشها میکردند ملای ده دانست که اگر چند روزی بگذرد مردم از دور او پراکنده شده با آن دانشمند میگروند باهل ده گفت این شخص که اینجا آمده دعوی دانائی میکند چیزی نمیداند فردا من میآیم بشما معلوم میکنم روز دیگر آمد همه حاضر بودند ملای ده به آن مرد دانشمند گفت بنویس مار او هم نوشت مار ملای بیسواد سری جنبانید و گفت عجب ماری نوشتی و خود شکل ماری را روی کاغذ کشیده بهمه نشان داد و گفت ای مردم خدا بشما چشم داده مار این است که من کشیده ام یا اینکه او نوشته است

اهل ده چون بیسواد بودند همه تصدیق کردند گفتند ما رهین آست که تو نوشته‌ئ

دانشمند دلتنگ شد و از آن ده بیرون رفت و گفت

مردم بی سواد دانا را از نادان فرق نمیگذارند و قدر دانشمند را نمیدانند

نصیحت

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق(۱) زد

هرکه اول بنگرد پایان(۲) کار — اندر آخر وا نگردد شرمسار

گفت پیغمبر که چون کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری

---

۱ دنیا ۲ نهایت

حکایت



اعرابیٔ را دیدم که در حلقهٔ[1] جوهریان[2] بصره[3] حکایت همیکرد که

وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد[4] چیزی با من نمانده
دل بر هلاک نهادم که ناگاه کیسهٔ یافتم پر از مروارید هرگز آن
ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است و
باز آن تلخی و نومیدی که معلومم شد مروارید است

گلستان سعدی باب سیم

قناعت

زپیر جهاندیده کردم سؤالی — که بهر معیشت زمال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت — اگر میتوانی قناعت قناعت

---

۱ جمع مجلس ۲ جواهر نشان ۳ نام شهری است ۴ توشه و آذوقه

ساعت درس

ناصر شاگرد اطاق دو با منصور شاگرد اطاق چهار روز پانزدهم
ار دیبهشت ساعت هفت صبح بمدرسه میرفتند ناصر چشمش
بآفتاب افتاد دید پای دیوار است گفت تندبرویم دیرشده منصور
بساعت نگاه کرد وجواب داد دیر نشده باید ساعت هفت ونیم در
مدرسه باشیم زودتر هم خواهیم رسید ناصر گفت پس چرا چند ماه پیش
که باهم مدرسه میرفتیم آفتاب لب دیوار بود شما گفتید تند برویم دیر
شده است حالا که پای دیوار است میگوئید دیر نشده است
منصور خندید وگفت آنوقت زمستان بود در زمستان روزها کوتاه است
شبها بلند وقتی آفتاب میزند چهار ساعت بظهر مانده است شاگرد مدرسه

باید پیش از آفتاب از خانه بیرون بیاید که چهار ساعت پیش از ظهر در مدرسه باشد امّا حالا وقتی آفتاب میزند هفت ساعت بظهر مانده است اگر دو ساعت از آفتاب برآمده هم از خانه بیرون بیائیم باز چهار ساعت و نیم بظهر مانده در مدرسه خواهیم بود پس آفتاب لب دیوار یا پای دیوار حساب نیست بلکه ساعت حساب است

پند و اندرز

نام نیکی گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار

سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

بر آن کدخدا زار باید گریست
که دخلش بود نوزده خرج بیست

کم گوی و گزیده گوی چون دُر
تا ز اندک تو جهان شود پُر

مشکلی نیست که آسان نشود
مرد باید که هراسان نشود

بزرگ منشی

خواجه[1] نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی را عادت این بود که چون
هدیه نزد او میآوردند بحاضرین قسمت میکرد .
روزی یکی از باغبانان چند دانه خیار نوبر بخدمت آورد نظام الملک
برخلاف عادت خیارها را یکی بعد از دیگری بخورد و بحاضرین سهمی
نداده هزار درهم بباغبان عطا فرمود اهل مجلس تعجب کردند و یکی از
ندیمان در خلوت موجب این کار پرسید .
خواجه گفت چون هر یک از آن خیارها را که چشیدم دیدم تلخ بود
اندیشه کردم که اگر بحاضرین دهم شاید یکی از آنها از تلخی آن سخنی در
میان آرد و باغبان بیچاره که بامیدی اینجا آمده سرافکنده و شرمسار گردد

---

١ بزرگ ـ رئیس

نان آب هوا

غذا و آب و هوا برای زندگانی انسان لازم است هر سه باید

پاک باشد بهترین غذاها نان است ولی نان تلخ خوب نیست

چیزهائی دارد که برای سلامت بدن ضرر دارد . آب وقتی پاک

و خوب است که رنگ و بو و مزه آن تغییر نکرده باشد اشخاصی که آب

ناپاک مینوشند بناخوشیهای سخت دچار میگردند مذهب ما در باب

پاکیزگی آب سفارش بسیار نموده است

هوای اطاقی که در و پنجره اش بسته باشد از تنفّس و دود سیگار

و غلیان بد میشود گاهی باید درها را باز کرد تا هوای خوب داخل

بشود کسانیکه در جاهای بدهوا زندگی میکنند بیشتر اوقات رنجور

و ناتوانند

پوست خرس

دو رفیق با هم قرار گذاشتند بشکار خرس بروند روزی بطرف جنگل رهسپار شدند و باهم میگفتند پوست خرس را میفروشیم و از قیمت آن چیزهای خوب میخریم و چنین و چنان میکنیم اتفاقاً بخرس بزرگ خوش هیکلی که از دور میآمد برخوردند یکی از ترس بالای درختی رفت و دیگری چون تنها ماند و شنیده بود که خرس بمرده کاری ندارد خود را بمردن زد خرس آمد و او را بو کرد و رفت همینکه دور شد آنکه بالای درخت بود پایین آمده از رفیقش پرسید که خرس بگوش تو چه گفت جواب داد دو نصیحت کرد یکی آنکه با رفیق ترسو بشکار خرس مرو و دیگر آنکه پوست خرس شکار نکرده را مفروش .

فردوسی فرماید بدشت آهوی ناگرفته مبخش

چشم و گوش و زبان

خدا بما چشم داده است که ببینیم گوش داده است که بشنویم
زبان داده است که با آن سخن بگوئیم
شکر این نعمتهای خدا را باید بجا بیاوریم .
زبان باید راستگو باشد هرگز دروغ نباید گفت که دروغگو
دشمن خدا است دروغگو نزد مردم راستگو همیشه بی آبرو و
رسوا است دروغگو از نعمتهای دو جهانی بی نصیب است

---

۱ بهره

انگشتری بخر ما



ز عهد پدر یاد دارم همی   که باران رحمت بر او هر دمی

که درطفلیم لوح و دفتر خرید | ز بهرم یکی خاتم[1] زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری | بخرمائی از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشتری طفل خرد | بشیرینی از وی توانند برد

از سعدی است

---

۱ انگشتر



شترمرغ

شترمرغ بزرگترین مرغها است گاهی به بزرگی خر میشود

معروفست بشترمرغ گفتند پرواز کن گفت شترم گفتند بار

بردار گفت مرغم .

اشخاصی که برای هر کاری بهانه میآورند مثل شترمرغند که نه میپرد و نه بار میکشد

امّا در باغ وحش پاریس شترمرغی را بدو چرخه بسته چهار نفر جوان

از شش ساله تا پانزده ساله در آن نشسته بودند و شترمرغ آنها را

میکشید .

پرهای دُم شترمرغ زیبا است زنها در فرنگستان دم

شترمرغ را بقیمت گزاف میخرند و برای زینت بکلاه میزنند

زبینده نماز میخواند

محسن میدید که خواهرش زبینده هر روز صبح زود برمیخیزد و نماز میگذارد

بمادرش گفت من میخواهم نماز بخوانم

مادرش روی اورا بوسید و گفت تو هشت سال بیشتر نداری نماز بر

تو واجب نیست خواهرت ده سال دارد از نه سالگی نماز بر زنان

واجب است بر پسرها از پانزده سالگی امّا پسرها زودتر شروع بنماز خواندن

میکنند تو هم میتوانی شروع کنی اوّل باید وضو گرفتن را یاد بگیری بعد حمد و سوره را

محسن گفت من وقتی الف با را میخواندم حمد و سوره را یاد گرفتم معلّم آداب

وضو گرفتن را هم بما یاد داد .

مادرش گفت پس کار آسان است نصف بیشتر نماز را میدانی باقیش را هم

من بتو می آموزم اوّل برو وضو بگیر ببینم خوب آموخته یا نه

سختی مکن تا سختی نبینی

یکی خوب کردار و خوشخوی بود — که بدسیرتان[1] را نکوگوی بود
بخوابش کسی دید چون درگذشت[2] — بگفتا حکایت کن از سرگذشت
دهان را بخنده چو گل بازکرد — چو بلبل بصوت[3] خوش آوازکرد
که بر من نکردند سختی بسی — که من سخت نگرفتمی بر کسی

بوستان سعدی

---

۱ اشخاص بد اخلاق ۲ مُرد ۳ آواز



نصیحت سودمند است

یک روز معلّم خسرو را خواست گفت امروز باید عیبهای ترا بگویم

تا همه رفقای تو بشنوند تو تنبلی درست را یاد نمیگیری حرف نمی شنوی

از سرزنش خجالت میکشی می بینی همه از تو پیش افتاده اند

باز تنبلی میکنی هر روز پدر و مادرت از تو شکایت دارند تا کی تا چند

آخر شرم کن و این عیبها را از خود دور ساز هنوز دیر نشده است

والّا روزی میرسد که از مدرسه هم بیرونت کنند خسرو که هیچوقت

نصیحت در او اثر میکرد اشک در چشمش پر شد و رفت از فردا خسرو

یکی از شاگردان خوب مدرسه شد و هفته نمیگذشت که در درس

و اخلاق نمره های خوب نگیرد

جوانا سر متاب از پند پیران که پند پیر از بخت جوان به

سعی و عمل

انسان باید کار بکند و از مزد کار خود نان بخورد کسی که هنری داشته باشد و صنعتی بداند میتواند عزیز و شریف زندگانی کند ولی کسی که کار نکند و تن پروری را پیشه خود سازد همیشه ببدی و بدبختی زندگانی خواهد کرد گویند بهرِ دو نان منّت دونان[۱] مبر یعنی برای دو قرص نان زیر بار منت اشخاص ناچیز مرو .

حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید پیش من سنگهای بزرگ بدوش کشیدن و از کوه بالا بردن سهلتر از قبول منّت این و آن است

شعر

هر که نان از عمل خویش خورد   منّت از حاتم[۲] طائی نبرد :

۱ مردم پست   ۲ صاحب کرمی از عرب

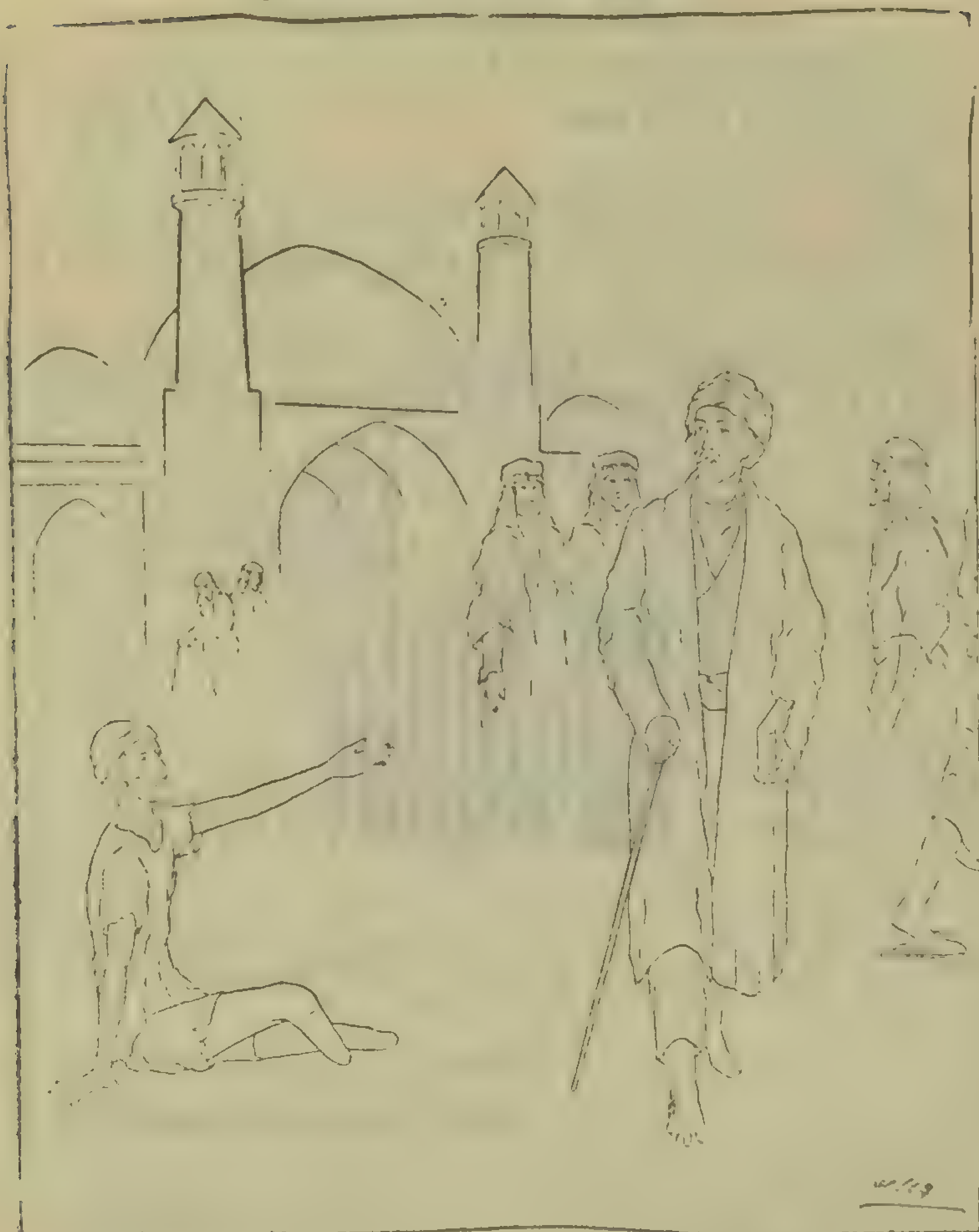
خیّاط در کوزه افتاد

مردی خیّاط بر دروازه شهر دکّان داشت و کوزهٔ به میخ آویخته بود هر جنازهٔ که از شهر بیرون میبردند خیّاط سنگی در آن کوزه میانداخت تا بداند چند نفر مرده است و آخر ماه حساب سنگها را میکرد و باز کوزه را تهی کرده از میخ میآویخت و همانطور در آن کوزه سنگ میریخت تا ماه دیگر

پس از چندی خیّاط بمرد مردی از آشنایان که از مرگ او خبر نداشت بدیدن او آمده دکّانش را بسته دید پرسید که خیّاط کجا است همسایه گفت خیّاط در کوزه افتاد .

(نقل معنی از قابوس نامه)

رو شکر کن مبادکه از بد بتر شود



هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم (۱)

مگر وقتیکه پایم برهنه بود واستطاعت پای(۲) پوشی نداشتم تا بجامع کوفه(۳) در آمدم . دلتنگ . یکیرا دیدم که پای نداشت . سپاس نعمت(۴) حق(۵) بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم

سخاوت و شجاعت

حکیمی(۶) را پرسیدند که سخاوت(۷) پسندیده تراست یا شجاعت . گفت آنرا که سخاوت است بشجاعت چه حاجت

نوشته است بر گور(۸) بهرام گور،(۹)
که دست کرم به ز بازوی زور

گلستان سعدی باب دوم و سیم

---

۱ متغیر نشدم ۲ کفش ۳ مسجد ۴ شکر ۵ خداوند ۶ دانشمند ۷ جود و کرم و بخشش

۸ قبر ۹ یکی از سلاطین بزرگ ایران

علاج بدخلقی

شخصی بسیار بدخو بود باندک چیزی که مخالف میلش میشد خشمگین میشد فریاد میکرد ولی بعد پشیمان میشد

یکی از دوستانش گفت من دوائی میدهم که این تندخوئی شمارا علاج کند روز دیگر تنگی پر از آب برای او فرستاد و نوشت هروقت شما خشمگین شدید از این دوا کمی بنوشید

آن شخص بهمین دستور رفتار نمود و دیگر غضبناک نشد

روزی بدوست خود گفت دوا تمام شده باز قدری از آن بمن بدهید که در خانه نگاه دارم

دوستش خندید و گفت در آن تنگ جز آب خالص چیزی نبود و آنچه درد شمارا دوا کرده باین جهت بود که هروقت خشمگین میشدید

برای نوشیدن دوایکی دو دقیقه میگذشت و همان یکی دو دقیقه خودداری سبب تسکین خشم وغضب شما میشد و رفته رفته آن خوی بد از سر شما بیرون رفت

سیل

باران که بسیار بارید از کوه سیل برمیخیزد سنگ های بزرگ را میغلطاند و درخت ها را از ریشه میکند و با غرّش مهیب بسوی دشت سرازیر میشود زمینهای پست را فرامیگیرد مردم از هر سو میگریزند سیل گاهی آبادیهای بزرگ را بکلّی خراب کرده بسیاری از مردم تلف شده اند برای اینکه بشهر ها آسیب نرسد و مردم ایمن باشند در اطراف شهر خندق میکنند و سیل گردان میسازند .

لقمان و مرد پیاده

لقمان در صحرا میرفت شخصی از دور پدیدار گشت همینکه نزدیک شد

از لقمان پرسید چند ساعت دیگر بشهر خواهم رسید

لقمان گفت راه برو

مرد گفت مگر نشنیدی پرسیدم چند ساعت دیگر بشهر خواهم رسید

باز لقمان جواب داد راه برو

آنشخص باخود اندیشید که این مرد یقین دیوانه است دیگر سخنی نگفت و براه افتاد

چند قدم که دور شد لقمان گفت دو ساعت دیگر خواهی رسید

آنشخص برگشت و پرسید پس چرا اوّل جواب ندادی

لقمان گفت چون راه رفتن ترا ندیده بودم نمیدانستم آهسته میروی یا تند

حالا که دیدم حساب کردم و دانستم تا دو ساعت دیگر خواهی رسید

شکمخوارگی

در بغداد عربی بدکان نانوائی رفت و ترازو دار گفت برای اینکه من یکبار از نان سیر شوم چه مبلغ لازم است جواب داد یکدینار عرب دیناری باو داد و خود بر کنار دجله نشست نانوا مکرر نان میآورد و عرب هر بار نان را خورده باز نان میخواست مرد دکان دار بعد از ساعتی از شکمخوارگی عرب حیران شده از او پرسید آخر تا کی نان خواهی خورد عرب اشاره بدجله کرده گفت تا این آب میرود من نیز نان میخورم

مرد شیاد

شیاد[1] دهی در دهی بساط خود را گسترده[2] بود چون مردم گرد او جمع شدند
تنگی را بدست گرفته گفت ای مردم اگر یکنفر یک تومان یا ده نفر یکی
یک قران بمن بدهد توی این تنگ خواهم رفت مردم بسیار مشتاق
دیدن چنین کار عجیبی شدند هر یک چند شاهی دادند تا یک تومان
فراهم شد مرد شیاد خیره بدهان تنگ نظر کرده گفت ای مردم چنانکه
بشما وعده دادم خیلی مایل هستم که بدرون تنگ بروم امّا هرچه فکر میکنم
اینکار شدنی نیست مرد باین بزرگی چگونه میتواند در تنگی بدین کوچکی جای گیرد
ولی در عوض پندی بشما میدهم که از من باید یادگار داشته باشید
بعد از این هر کس دعوی محال[3] کرد باور نکنید

---

۱ حقّه باز ۲ پهن ۳ نشدنی

حساب

در کتاب اوّل خواندن و نوشتن اعداد را تا هزار
یاد گرفتید

حالا این عدد را ۹۴۷ که نهصد و چهل و هفت است
با آسانی میخوانید .

برای آسان کردن خواندن اعداد آنها را به طبقه و مرتبه
قسمت میکنند

از ۱ تا ۹ مرتبه آحاد است

از ۱۰ تا ۹۹ مرتبه عشرات

از ۱۰۰ تا ۹۹۹ مرتبه مآت (آحاد ۷ عشرات ۴)

این سه مرتبه تشکیل یک طبقه را میدهند .

یکهزار	۱۰۰۰
دو هزار	۲۰۰۰
ده هزار	۱۰۰۰۰
بیست هزار	۲۰۰۰۰
سی هزار	۳۰۰۰۰
چهل هزار	۴۰۰۰۰
پنجاه هزار	۵۰۰۰۰
شصت هزار	۶۰۰۰۰
هفتاد هزار	۷۰۰۰۰
هشتاد هزار	۸۰۰۰۰
نود هزار	۹۰۰۰۰

صد هزار	١٠٠٠٠٠
دویست هزار	٢٠٠٠٠٠
سیصد هزار	٣٠٠٠٠٠
چهارصد هزار	٤٠٠٠٠٠
پانصد هزار	٥٠٠٠٠٠
ششصد هزار	٦٠٠٠٠٠
هفتصد هزار	٧٠٠٠٠٠
هشتصد هزار	٨٠٠٠٠٠
نهصد هزار	٩٠٠٠٠٠
هزار هزار	١٠٠٠٠٠٠
	یک ملیون

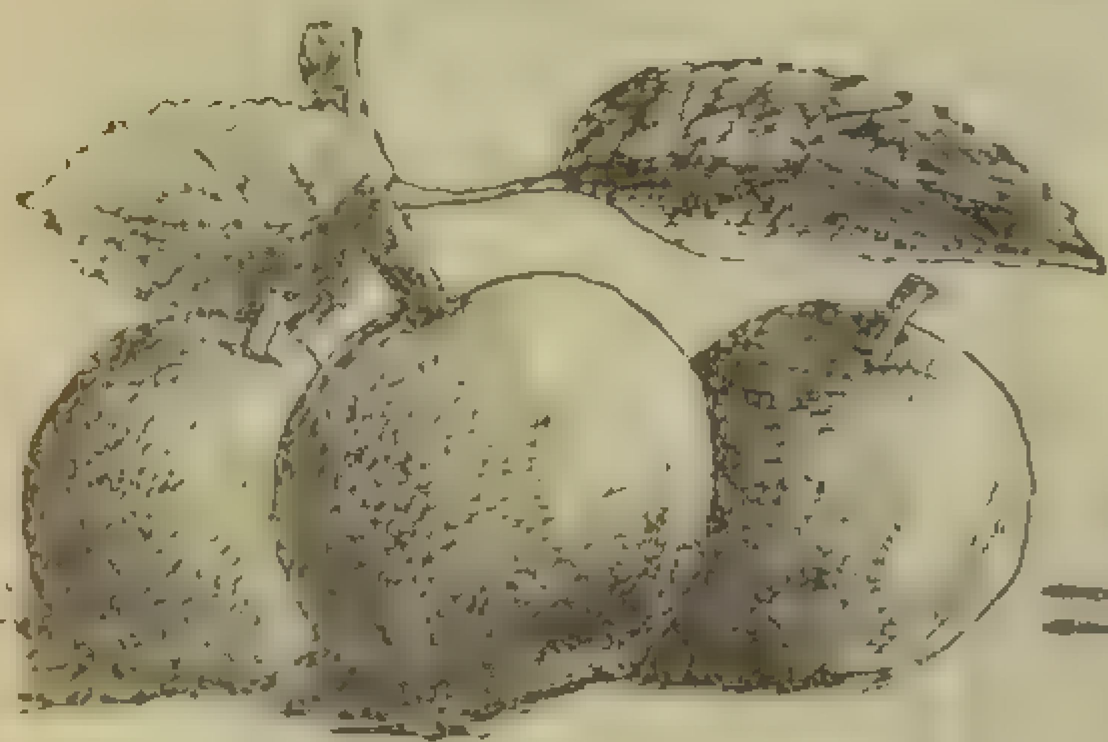
جمع

فریدون ۲ سیب از مادرش گرفت و ۳ سیب از



پدرش حالا ۵ سیب دارد +

از کجا دانستیم فریدون ۵ سیب دارد ۲ و ۳ را



جمع کردیم و حاصل آن ۵ شد



وقتیکه میگوئیم ۲ و ۳ می شود ۵ عمل جمع بجا میاوریم

علامت جمع بعلاوه (+) است

این علامت = اسمش مساوی است

۲ + ۳ = ۵

دو بعلاوهٔ سه مساوی است به پنج

جمع

برای جمع کردن اعداد را از زیر هم نوشته بطوریکه مراتب زیر یکدیگر قرار بگیرد بعد خطی زیر آنها کشیده حاصل جمع را در زیر خط مینویسیم

۵۲ +	۳ +
۳۳	۴
	۲
۸۵	۹

۴۵۱ +
۲۳۲
۶۸۳

معلم امثلهٔ مختلف از برای شاگرد ذکر نموده تا اینکه جمع را بخوبی بیاموزد.

امتحان جمع

ممکن است جمع را غلط زده باشیم برای آنکه یقین کنیم جمع صحیح است آنرا امتحان میکنیم .

برای جمع کردن اعداد از بالا شروع کرده بپایین میآئید برای امتحان جمع از پائین جمع کنید و ببالا بروید یعنی عکس عمل اول را بجا آورید .

۳	۱۴
۵	ــــ
۴	۳
۲	۵
ــــ	۴
۱۴	۲

معلم اضافه نمودن عشرات را بستون بعد شفاهاً بشاگرد بیاموزد .

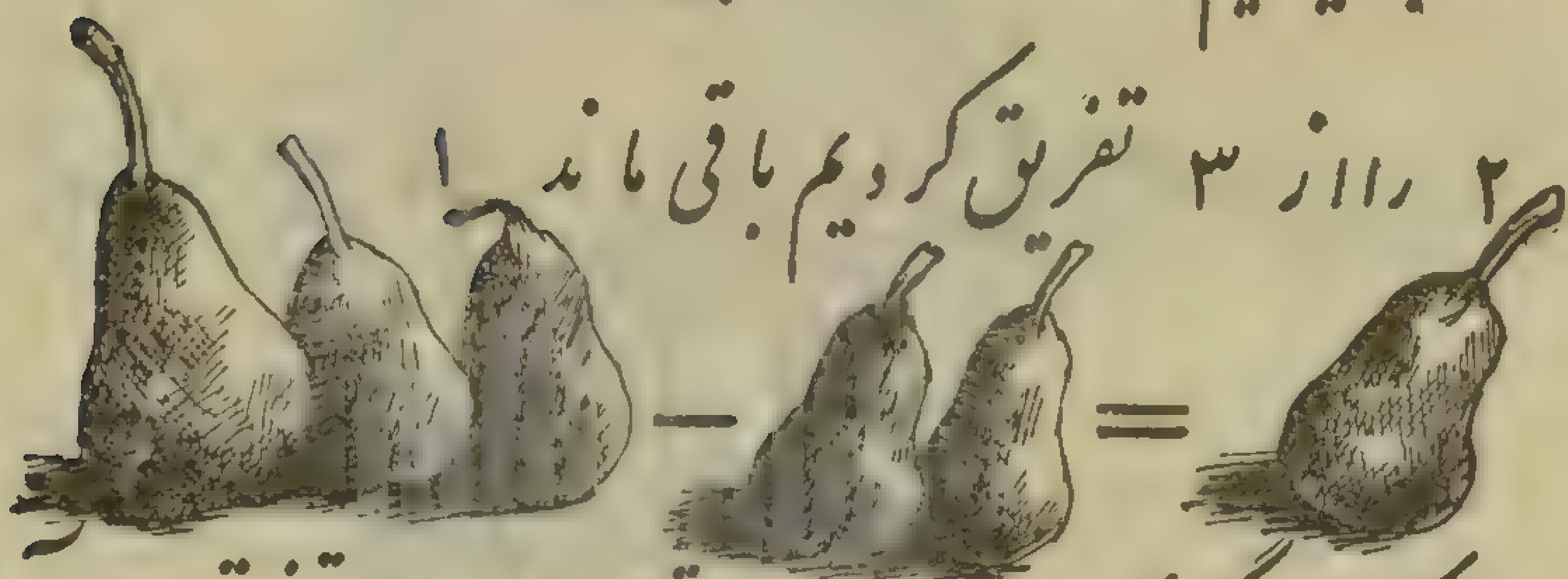
تفریق

فرخنده ۳ گلابی داشت ۲ گلابی از آنهارا خورد حالا

گلابی بیشتر ندارد .

از کجا فهمیدیم فرخنده ۱ گلابی بیشتر ندارد

۲ را از ۳ تفریق کردیم باقی ماند ۱



وقتی که میگوئیم ۲ از ۳ باقی میماند ۱ عمل تفریق بجا میاوریم

۳ – ۲ = ۱

علامت تفریق منها (—) است

۳ – ۲ = ۱

سه منهای دو مساوی است به یک .

تفریق

در تفریق همیشه یک عدد بزرگ داریم و یک عدد کوچک
عدد بزرگ را بالا مینویسیم و عدد کوچک را زیر عدد بزرگ
بطوری که مراتب زیر یکدیگر واقع شود

مثلاً در تفریق ۱۵ از ۳۷ اینطور مینویسیم

$$\begin{array}{r} ۳۷ - \\ ۱۵ \\ \hline ۲۲ \end{array}$$

عدد کوچک را مفروق و عدد بزرگ را مفروقٌ منه و نتیجه
عمل را باقی مانده میگوئیم

مفروقٌ منه
مفروق
باقی مانده

امتحان تفریق

برای آنکه یقین کنیم تفریق درست عمل شده است آن را امتحان میکنیم .

برای امتحان تفریق باقی مانده را با مفروق جمع مینمائیم اگر مفروق منه بدست آمد تفریق صحیح است و الّا غلط میباشد

−	۹۳۷	مفروق منه
	۵۲۴	مفروق
	۴۱۳	باقی مانده

امتحان باین صورت است

$$\begin{array}{r} ۴۱۳ \\ ۵۲۴ \\ \hline ۳۷ \end{array}$$

مسلمانی

مسلمان باید باصول دین معتقد باشد فروع دین را هم بجا بیاورد .

مسلمان باید بهیچکس آزار نرساند مردم از دست و زبان او آسوده باشند

کسی را نزند مال کسی را نبرد دروغ نگوید غیبت[1] نکند

عیبجو نباشد مسلمان باید از مسلمان دستگیری کند اگر بداند کسی

بیچاره است در آسایش او بکوشد . مسلمان باید از مالی که خدا باو

داده بمردم خیر برساند کارهائی بکند که از برای دیگران فایده

داشته باشد مسلمان باید بیکار نگردد تحصیل علم و صنعت بکند

از زحمت بازوی خود نان بدست آرد تا محتاج دیگری نشود .

روز قیامت از کسی نمیپرسند پدرت کیست میپرسند عملت

چیست مال از کجا و از چه راه پیدا کردی و بچه راه خرج کردی .

حلال بود یا حرام[۲] رفتارت با مردم چگونه بود مهربانی کردی یا آزار .

مسلمانان باید همه با هم برادر باشند کسیکه در فکر مسلمانان نباشد مسلمان نیست .

---

۱ پشت سر کسی حرف زدن ۲ حلال و حرام را باید معلم بمقتضای قوهٔ طفل بیان کند

اصول دین و مذهب

اصول دین و مذهب پنج است

توحید عدل نبوت امامت معاد

توحید و نبوت و معاد اصول دین است

عدل و امامت اصول مذهب

توحید یعنی خدا یکی است و همتا ندارد عدل یعنی خدا عادل است

نبوت یعنی محمد بن عبد الله (ص) پیغمبر آخر الزمان است

امامت یعنی علی بن ابیطالب و یازده فرزندش هر یک بعد از دیگری جانشین پیغمبر میباشند

معاد یعنی روز قیامت مردگان زنده میشوند کسانیکه خوش رفتار بوده اند بهشت و کسانیکه بد رفتار بوده اند بجهنم میروند

فروع دین

اصول دین را خوانده‌ایم اینک فروع دین را باید بخوانیم و آن هشت است

اوّل نماز در پنج وقت از شبانه روز صبح ظهر عصر

مغرب خفتن نماز واجب است .

دوّم روزه تمام ماه رمضان باید روزه گرفت .

سوّم حج هرکس بتواند باید در مدّت عمرش یکمرتبه بزیارت

کعبه برود

چهارم خمس هرکس آنچه اضافه از خرج سال خود داشته باشد

باید در آخر سال حساب نموده پنج یک آنرا بسادات فقیر بدهد

پنجم زکوة هرکس دارای گندم جو خرما کشمش گاو

گوسفند شتر طلا نقره باشد باندازه معیّن که رسید باید

زکوة آنرا بمستحقین بدهد

ششم جهاد در وقت حمله دشمن همگی باید اسباب جنگ سازی(۱) کنند و دشمن را برانند .

هفتم و هشتم امر بمعروف و نهی از منکر هر کس بتواند و از او پیشرفت کند باید مردم را بآنچه خدا و رسول فرموده اند وادار و از آنچه منع کرده اند باز دارد .

---

۱ — آماده



١٢٤٦







